

اولین چاپ به دانمارکی ۱۹۸۱
اولین چاپ به فارسی ۱۹۹۵
ناشر: مترجم
چاپ و صحافی: انتشارات آرش، سوئد

Nils Schou

متولد ۱۹۴۲

تحصیلاتش در رشته‌ی حقوق است. اولین نمایشنامه‌اش را در ۱۹۶۷ و اولین رمانش را در ۱۹۶۸ نوشته است. کارهایش مجموعه‌ای ست از داستان کوتاه، رمان، نمایش نامه، نمایش نامه‌ی تلویزیونی و فیلم نامه.

نمایشنامه‌ی ماركس و کوکاکولا که اولین بار در سال ۱۹۸۱ در تئاتر سلطنتی دانمارک و تئاتر آلبو اجرا شده، به عنوان یکی از نمایش نامه‌های موفق دانمارکی ارزیابی شده است؛ نمایشی عاشقانه راجع به سیاست، یا برعکس، نمایشی سیاسی راجع به عشق.

صحنه اول

بهار ۱۹۶۸. بعد از ظهر. آپارتمان آیدا نشان می‌دهد که دانشجویست و چندان پولی ندارد و در اتاق نشیمن می‌خوابد. در اتاق نشیمن درهایی وجود دارد که به آشپزخانه، حمام و راه پله باز می‌شوند.

آیدا و مورتن وارد می‌شوند. از بریدگی روی پیشانی مورتن به شدت خون می‌آید. شال گردنش را روی زخم می‌گیرد. هر دو موهایشان بلند است و لباسهای رنگارنگ چشمگیری به تن دارند.

آیدا: چی شده؟

مورتن: هیس.

آید! : چیه؟

مورتن: هیس. گوش بده.

آید! : من چیزی نمی شنوم.

مورتن: پایین ساختمان.

آید! : کیه؟

مورتن: پلیس.

آید! : چطوری می تونن اینجا پیدا مون کنن؟

مورتن: عکس منو تو آرشیوشون دارن.

آید! : ولی اینجا خونه منه.

مورتن: مطمئنی که تعقیبمون نکرده ن؟

آید! : اصلاً ندیدی چه اتفاقی افتاد؟

مورتن: آخرین چیزی که دیدم این بود که باتوما رو کشیدن بیرون.

آید! : چرا در رفتی؟

مورتن: کارمون کاملاً قانونی بود.

آید! : آره، خیلی! جلو سفارت آمریکام قانونی بود.

مورتن: اونا می ترسن. همه از ما می ترسن. بوی انقلاب می آد.

آید! : انقلاب تو سال ۶۸. فکر می کنی کی انقلاب می شه؟ تا یه ماه دیگه؟

دوماه؟

مورتن: هیس.

آید! : دیگه چیه؟

مورتن: صدای پارس سگ نیست؟

آید! : کجا؟

مورتن: دارن از پله ها می آن بالا. با یه سگ شِفِ ر که دهنش کف کرده.

آید! : نه بابا.

مورتن: سگاشون می پرن درست خِرِخِرِ آدمو می گیرن.

آید! : این سگ همسایه ست.

مورتن: مطمئنی؟

آید! : یه سگ کوچولووه.

مورتن: اون پلیسه ها، فکر کردم می خواد نفله م کنه. اون دفعه ام جلو وزارت

آموزش پرورش، همون بود که گرفت پرتم کرد اون ور.

آید! : حالا بشین.

مورتن: خونه ت راه خروجی دیگه ای ام داره؟

آید! : بذار زخمتو ببینم.

مورتن: اگه بیان می دَم رو پشت بوم.

آید! : حسابی شکاف برداشته.

مورتن: اصلاً ندیدم چی شد.

آیدا: یه ضربه خورد تو پیشونیت. من یه دونه کوبیدم سمت راست صورت پلیسه که درجا فرستادش بیمارستان.

مورتن: دروغه!

آیدا: البته که دروغه! من فقط تو رو کشیدم کنار و آوردم خونه خودم.

مورتن: تو زندگی منو نجات دادی.

آیدا: در واقع فقط می رفتی زندون.

مورتن: نمی دونم چه جوری ازت تشکر کنم.

آیدا: با نشستنت که من بتونم این زخمو ببندم. همه جا رو خونی کردی.

مورتن: تو اون تظاهراتی که سگا رو به جونمون انداختن، بودی؟

آیدا: حالا بشین.

(مورتن می نشیند. آیدا شال گردن او را باز می کند)

مورتن: بد جوریه؟

آیدا: درد می گیره؟

مورتن: من تحمل دیدن خونو ندارم.

آیدا: بذار چشمتو ببینم.

مورتن: واسه چی؟

آیدا: از مردمک چشمت می تونم بفهمم ضربه مغزی خوردی یا نه.

مورتن: چشمت آبییه یا سبز؟

آیدا: به این انگشت نگاه کن. (انگشتش را جلو چشم او می گیرد و به این

طرف آن طرف می برد.)

مورتن: این حلقه چیه که تو انگشتته؟

آیدا: تکون نخور دیگه.

مورتن: عین حلقه ازدواجه.

آیدا: حالت تهوع داری؟

مورتن: نه.

آیدا: سرت گیج می ره؟

مورتن: انگار متخصصی. دکتری چیزی هستی؟

آیدا: هنوز نه. فعلاً دانشجویام. تو اولین بیمار منی.

مورتن: اوضاعش وخیمه؟

آیدا: کاملاً بی حرکت بشین تا برم یه کمی آب بیارم. (آیدا می رود توی حمام.

مورتن، پاورچین، پاورچین توی اتاق راه می رود. کنجکاو به اطراف نگاه می کند. چندتا

نامه را وارسی می کند و چند ورق کاغذ را. در کمند لباس را باز می کند و لباسها را

زیرورو می کند. عکسی را از تابلو دیواری (۱) برمی دارد و به آن نگاه می کند. وقتی

صدای پای آیدا را می شنود، فرصت نمی کند عکس را سرجایش آویزان کند. آن را

می گذارد توی جیبش و می نشیند. آیدا با لگن آب و حوله و وسایل پانسمان وارد می شود. شروع می کند به تمیز کردن پیشانی او و پانسمان کردن زخمش)

آیدا: پیداش کردی؟

مورتن: چی؟

آیدا: چیزی رو که دنبالش می گشتی، پیدا کردی؟

مورتن: منظورت چیه؟

آیدا: داشتی کاغذای منو و ارسی می کردی.

مورتن: چکار می کردم؟

آیدا: و همچنین عکسای روی تابلو رو.

مورتن: من اینجا نشسته بودم و... از کجا فهمیدی؟

آیدا: همه جا خون چکیده، احمق! (محکم روی زخم را می گیرد)

مورتن: آی!

آیدا: دنبال چی می گشتی؟

مورتن: هیچی، آی!

آیدا: یالا بگو.

مورتن: فقط از روی کنجکاری. آی! ول کن دیگه. فقط می خواستم بفهمم اسمت

چیست.

آیدا: فهمیدی؟

مورتن: آره، فهمیدم. دانشجوی پزشکی آیدا الیزابت هوفمن.

آیدا: توی کدام دنبال اسمم می گشتی؟

مورتن: آره. یعنی نه. نمی دونم چی باید بگم. خیلی سخته. ولم نمی کنی؟

آیدا: یه سر ی تو کار تو هست. جاسوسی؟

مورتن: منظورت چیه؟

آیدا: خودت خوب می دونی که سازمان امنیت همه جای دانشگاه جاسوس داره،

نه؟ اونا به لباس دانشجوا در می آن و باهاشون همکاری می کنن تا همه تظاهراتات

رو برنامه ریزی کنن.

مورتن: و بعد من توسط یکی از همکارام زخمی شدم. آره، خیلی سرت می شه!

آیدا: تو یه چیزی از تابلو دیواری برداشتی.

مورتن: این تویای که مأمور پلیسی. (عکس را بیرون می آورد) این جوونه کیه

که وایسادی می بوسیش؟

آیدا: این جوون اسمش لودویگه.

مورتن: چه موآیی ام درست کرده بودی. چند سالت بود؟

آیدا: وقتی که این عکس گرفته شده؟ تقریباً منهای دو سال.

مورتن: منهای دو؟

آیدا: اون مادرمه.

موورتن: دروغه.

آیدا: و اون پدرمه.

موورتن: کاملاً شبیه مادرتی. (آیدا محکم روی زخم را می فشارد) آی!

آیدا: آگه یه دفه دیگه بگی شبیه مادرمم، فلفل و نمک می پاشم رو زخمت.

موورتن: آی! بیین، می دونی؟ واقعاً باور نکردنیه که اون مادر تو باشه. شما

اصلاً شبیه هم نیستین!

آیدا: ممنون، حالا بهتر شد.

موورتن: خیلی ملیحه!

آیدا: آره، هیچ وقت مایع مارسپین marzipan ریختی خودت؟

موورتن: تا اونجایی که یادمه، نه.

آیدا: مادرم این طور آدمیه.

موورتن: پس مادر من بیشتر آب نبات ترشه. اون منو از خونه بیرون کرد. و تا

موآمو کوتاه نکنم و قول ندم که با این کثافتای چپی بی سرو پا که دارن جامعه رو

خراب می کنن، قطع رابطه می کنم، تو خونه رام نمی ده. مادر من اصلاً چیز جذابی

نداره. خشمگینه.

آیدا: مادر من بدتره. اون هیچ وقت خشمگین نمی شه. مادر خشمگین نیست.

مادر مایوسه.

موورتن: این پیر پاتالا خیلی خنده دارن. پدرم واسه خونه یه در آهنی گذاشته با

یه قفل بزرگ. فکر می کنه هر آن ممکنه انقلاب بشه. زیر زمینو پر از قوطی

کسرو کرده.

آیدا: پدر مادر من مطمئناً بدتر از مال توان.

موورتن: غیر ممکنه!

آیدا: آگه یه مسابقه ای باشه که کدوم یکی از این دوتا زوج بیشتر نمایانگر

طبقه متوسط ان، پدر مادر من تو طبقه متوسط ۱۹۶۸ اول می شن.

موورتن: در مقابل پدر مادر من، دوم می شن. برای اینکه اونا اصلاً نمی دونن

چی داره می گذره. آیا فکر کردن به اینکه پدرم سالها پیش، وقتی هم سن من بوده،

مرده باشه، غم انگیز نیست؟ اون از نظر جسمی کاملاً سرحاله، ولی از اون روزی که

برای همیشه قبول کرد که جهان همینه که هست و تغییر ناپذیره، فسیل شد. برای

همین می ترسه. جهان ناگهان تغییر می کنه. جهان کاملاً فراخه. هر چیزی می تونه

توش اتفاق بیفته. محشره!

آیدا: پدر مادر من حتی ترس ام ندارن. اونا اصلاً نمی فهمن چه اتفاقی داره

می افته. تخصص مادرم تو اینه که دیدن هر چیز زشت و منفی رو نفی کنه. اون

نمرده، فقط نیمه کوره. اون فقط قسمتهای روشن زندگی رو می بینه. ازش متنفرم.

موورتن: و لودویک؟

آیدا: پدرم؟ اون نه می بینه، نه می شنوه. اون همه چیزو از دیگرون پنهان

می‌کنه. اونا مثل دوتا دکتر می‌مونن.

مورتن: دکترن؟

آیدا: وقتی از یه چیز خیلی روحانی رو حرف می‌زنم، ساکت باش.

مورتن: ببخشین.

آیدا: اونا مثل دوتا دکترن که همزمان همدیگه رو جراحی می‌کنن.

مورتن: زنده باد!

آیدا: بدون بیهوش کردن.

مورتن: بازم زنده باد!

آیدا: روحانی‌یه؟

مورتن: خیلی.

آیدا: فهمیدی چی شد؟

مورتن: نه.

آیدا: اونا هر چیز منفی رو با عمل جراحی حذف می‌کنن. همه اون

سیاهی یارو، نا امنی یارو و پلیدی یارو. بنابراین فقط شادی و رضایت باقی

می‌مونه.

مورتن: ما باید از یه خونواده باشیم.

آیدا: به محض اینکه چشمشون به چیزی می‌افته که شبیه حقیقته، چاقو

جراحی رو برمی‌دارن و فوراً می‌رنش و می‌اندازنش دور. مثل یه غده.

مورتن: بدون بیهوش کردن!

آیدا: برای همین از انقلاب می‌ترسن. انقلاب باعث می‌شه که آدم همه جا

بتونه حقیقتو بگه. تو خیابون، تو روزنامه، تو تلویزیون، همه جا.

مورتن: من گمونم انقلاب باعث می‌شه که همین الان هر چیزی ناگهان بتونه

اتفاق بیفته. همین الان. اینجا. کسی وجود نداره که به ما توضیح بده که باید فلان

و بهمان باشیم و فلان و بهمان کنیم.

آیدا: حقیقت یه بمبه. هیچ اسلحه‌ای قویتر از اون نیست.

مورتن: هیچ وقت فکر کردی که آدم در هر ثانیه از زندگیش بتونه اون کاری

رو بکنه که باید.

آیدا: این یه کمی مبتذل نیست؟

مورتن: هر چیزی رو می‌تونیم بگیم! به هر چیزی می‌تونیم فکر کنیم! هر کاری

رو می‌تونیم بکنیم! این مبتذل نیست. این یه بمبه.

آیدا: اینو خودت به تنهایی فکر کردی؟

مورتن: آره.

آیدا: هنوز درد می‌کنه؟

مورتن: مثلاً خودمون دوتا رو در نظر بگیر. می‌تونیم همه اون قیدایی رو که

دست و پامونو بسته، در هم بشکنیم.

آیدا: کدوم قیدا رو؟

مورتن: نمی بینی چه جوری تو تنگنای انواع قید و بندا هستیم؟ ما همدیگه رو نمی شناسیم. ما می دونیم که تو یه همچین موقعیتی آدم باید فلان و بهمان کنه.

آیدا: چطوری فلان و بهمان؟

مورتن: تو یه جور مشخصی اعضای بدنتو تکون می دی، من یه جور مشخص. اینو قید و بندا به ما تحمیل کرده ن.

آیدا: من چه جوری اعضای بدنمو تکون می دم؟

مورتن: مثل کسی که با یکی یه که نمی شناسدش.

آیدا: باید خودمو این جوری تکون بدم؟ این جوری؟

مورتن: آگه آدم متوجه قید و بندا بشه و همه شونو برداره بندازه دور... قید و بند زندونه.

آیدا: چرا از این زندون نمی ری بیرون؟

مورتن: نمی فهمی من دارم راجع به چی حرف می زنم. کاملاً باز بودن!

آیدا: تو الان تو زندونی؟

مورتن: آره.

آیدا: منم همین طور؟

مورتن: آره.

آیدا: این زندون به خاطر قید و بندا نیست. به خاطر اینکه تو داری دروغ می گی.

مورتن: راجع به چی دروغ می گم؟

آیدا: یعنی خودت بهتر از من نمی دونی؟ از حالا به بعد سعی کن حقیقتو بگی.

مورتن: چه حقیقتی رو؟

آیدا: سعی کن فقط یه کلمه حقیقی بگی.

مورتن: آیدا!

آیدا: هان.

مورتن: الیزابت!

آیدا: هان.

مورتن: دوتا کلمه حقیقی شد.

آیدا: موفقیت آمیز بود.

مورتن: قسم می خورم که از حالا به بعد فقط حقیقتو بگم. تمام حقیقتو و هیچ چیز دیگه ای بجز حقیقت نگم. آمین.

آیدا: تو کمدم من چی می خواستی.

مورتن: کدوم کمدم؟

آیدا: یادت باشه، فقط حقیقت!

موورتن: پس توام باید قسم بخوری که کاملاً باز باشی و نه اینکه فقط قید و بندا رو رعایت کنی.

آیدا: قسم می خورم.

موورتن: همه چی می تونه اتفاق بیفته. همه چی می تونه متفاوت باشه. همه چی می تونه زیر و رو بشه و مورد بررسی قرار بگیره.

آیدا: به شرفم قسم می خورم!

موورتن: این اصلاً تصادفی نبود که من از اون پاسبانه کتک خوردم.

آیدا: معلومه.

موورتن: در حالی که تو اون جا وایساده بودی.

آیدا: که اینطور.

موورتن: من منتظر فرصت بودم. سال پیش برای اولین بار تو یه جلسه تو دانشگاه دیدمت و تصمیم گرفتم که به تورت بزنم.

آیدا: به تورت؟

موورتن: یادت باشه چه قولی دادی. این جوری نباشه که خودتو تو قید و بند حبس کنی.

آیدا: به تورت زدن چیه؟

موورتن: شرم آورده، ولی حقیقته.

آیدا: پس الان می خواستی ببینی شورت مردونه تو کمد هست یا نه؟ و حالا منو همون جور که می خواستی تصاحب کردی؟

موورتن: یه کمی با برنامه ریزی. کاملاً زیرکانه ست، نه؟

آیدا: بله، موورتن مولا.

موورتن: اسممو از کجا می دونی؟

آیدا: صددرسه معماری می ری و تو یه اتاق اجاره ای، تو برونسهوی Brønshøj زندگی می کنی که مال یه زنیه که اسمش آمالی راسموسنه Amalie Rasmussen و پاش می لنگه. درست نیست؟

موورتن: چرا.

آیدا: کی به تورت افتاده؟

موورتن: چی؟

آیدا: گیج شدی؟

موورتن: تور؟

آیدا: فکر می کنی یه سال پیش کاملاً اتفاقی بود که چشمت به من افتاد؟

موورتن: اینو دیگه نمی تونی به من بقبولونی.

آیدا: تو اون جلسه شال گردن بنفش داشتی و کفش قرمز؛ و گوشه یکی از دندونای جلوت پریده بود.

مورتن: درسته.
آیدا: بله، اصلاً اتفاقاً نبود که امروز در حالی که من اونجا ایستاده بودم، کتک خوردی.

مورتن: عجبا!
آیدا: تو دوزاریت دیر می افته.
مورتن: چرا تو کاری نکردی؟
آیدا: واسه اینکه می ترسیدی.
مورتن: من؟

آیدا: خیلی متکبره. ر به نظر می اومدی، ولی همچنین خیلی جوون و بی تجربه.
مورتن: این دیگه خلیه!

آیدا: اون موقع آکه یه ماچ بهت می دادم، می مردی.
مورتن: اینکه حقیقته.

آیدا: اون وقت تو راجع به قید و بند حرف می زنی؟
مورتن: از حالا به بعد.

آیدا: پس قبوله؟ حقیقت و بدون قید و بند.
مورتن: قبوله.

آیدا: من به شدت عاشقتم!

مورتن: این خیلی حرفه.

آیدا: و تو به شدت عاشق منی!

مورتن: آره، چرا که نه.

آیدا: دیگه هیچ وقت ترکت نمی کنم.

مورتن: آره، قول بده هیچ وقت این کارو نکنی.

آیدا: خیال دارم از راه به درت کنم.

مورتن: پس یه کمی زودتر!

آیدا: قید و بندا چی می گن؟

مورتن: قید و بندا به دَر ک. یه بمب می داریم زیرشون.

آیدا: تو بُ حبو نگهدار، من کبریتو می کشم.

(مورتن دستهایش را طوری جلو می آورد که گویی بمب را نگهداشته است و آیدا طوری عمل می کند که گویی کبریت را روشن می کند و می گیرد زیر قتیله.)

مورتن و آیدا: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، بنگ.

(بمب منفجر می شود و آنها پرت می شوند روی رختخواب)

صحنه دوم

۱۹۷۰. حالا بیست و دوساله اند. آخر شب. یک تخت دوفره توی اتاق نشیمن است. اتاق تاریک است. نور چراغهای خیابان افتاده توی اتاق. مورتن وارد می شود. چراغ را روشن نمی کند.

مورتن: آیدا؟ خوابیدی؟ آخ، ببخش که این قدر دیر اومدم. بی نظیرترین چیز اتفاق افتاد. اصلاً نمی تونی حدس بزنی. من انتخاب شدم. قائم مقام نمایندگی حزب. نظرت چیه؟ رفتم بالا و نطق کردم. باید می شنیدی. آیدا؟ آیدا؟

(چراغ را روشن می کند. آیدا خانه نیست. مورتن غذایش را با یک کوکا از آشپزخانه می آورد. در حالی که روزنامه می خواند و سیگار می کشد، می خورد و می نوشد. موسیقی می گذارد، در ضمن اینکه می خورد و می نوشد و سیگار می کشد و روزنامه می خواند، لباسش را هم در می آورد. لباسهایش را همین طور اطراف اتاق می اندازد. وقتی به ساعت نگاه می کند و نگران می شود فقط شورت تنش است. صدای موسیقی را قطع می کند. به طرف در می رود و گوش می دهد. صدایی از راه پله می شنود. پشت در می ایستد. آیدا با یک دسته گل وارد می شود)

آیدا: مورتن؟ مورتن؟

مورتن: (او را از پشت می گیرد و می بوسد.) نگاه کن. تغییری تو من

می بینی؟

آیدا: نه، به کمی چاق شدی؟ یا چی؟

مورتن: جذبه بیشتری پیدا نکردم؟ اتوریته؟

آیدا: (دسته گل را به او می دهد) مبارکه.

مورتن: شنیدی؟

آیدا: چی رو؟

مورتن: گلای قشنگیه.

آیدا: تولدت مبارک.

مورتن: تولد؟ تولد کیه؟

آیدا: تولد تو؟

مورتن: کی، من؟

آیدا: و من. دو سال پیش همدیگه رو دیدیم.

مورتن: به این زودی دو سال شد که با همیم؟

آیدا: (راجع به گله‌ها) یه کمی پژمرده شده‌ن. وقتی از کلاس می‌اومدم خریدم. ولی تو راه بنته Bente رو دیدم.

مورتن: من انتخاب شدم.

آیدا: یه مشکلی داشت. برای همین این قدر دیر کردم.

مورتن: من انتخاب شدم. قائم مقام نمایندگی حزب شدم.

آیدا: اصلاً نمی‌دونستم خودتو کاندید کردی. (لباسهای او را جمع می‌کند. گله‌ها

را توی آب می‌گذارد و بقیه چیزها را مرتب می‌کند)

مورتن: اتفاقاً خودمو کاندید نکردم. ولی یکی اسم منو تو لیست کاندیدها

نوشت و ناگهان با اکثریت آراء انتخاب شدم.

آیدا: پس مبارکه. (بین اتاق و آشپزخانه قدم می‌زند)

مورتن: باید سخنرانی می‌کردم و اصلاً آمادگی نداشتم. گفتم حالا دیگه باید

همه آن احساسات انقلابی رمانتیک را کنار گذاشت. آن روزها، در سال ۶۸، فکر

می‌کردیم می‌توانیم با رقص و پایکوبی انقلاب کنیم. دوستان من، آن دوره دیگه

گنشته است. حالا وقتش رسیده است که بیدار شویم. این تصور که به محض اینکه

به سرمایه‌دارها بگویم پ، بخ، روی زمین پهن می‌شوند و زاری می‌کنند، دردی را دوا

نمی‌کند. با یک وری سیگار دود کردن و صدای موسیقی را بلند کردن نمی‌توانیم

جهان را تغییر دهیم. وقتش رسیده که چشمهایمان را به روی واقعیت باز کنیم.

وگرنه نتیجه کارمان فقط رسیدن به یک جور خرده بورژوازی جدید است. ما کم‌کم

داریم به گتویی از هیپی‌ها تبدیل می‌شویم. اگر حواسمان را جمع نکنیم، به زودی

تبدیل به یک جاذبه توریستی می‌شویم. کودکان نسل ۶۸ وارد اتوبوسها می‌شوند. به

ما ز ل می‌زنند و فندق به طرفمان پرت می‌کنند. دوستان من، واقعیت بر در

می‌کوبد. تنها راه پیشرفت این است که شانه‌به‌شانه طبقه کارگر پیش رویم. کارگران

و دانشجویان با هم؛ در مقابل طبقه متوسط؛ در مقابل سرمایه. اجازه دهید با هم

وارد این زندگی واقعی شویم. من دوبرابر نفر دوم رأی آوردم.

آیدا: حالا مواظب باش دچار جنون خود بزرگ بینی نشی.

مورتن: اگه نخست وزیر زنگ زد، بگو فعلاً وقت ندارم.

آیدا: زنگ نمی‌زنه. تلفنمون قطعه. یادت رفته پولشو بدی.

مورتن: مهم اینه بدونی دیگرون چی می‌خوان بگن. و بعد باید پیش دستی کرد

و همه شونو سر جاشون نشوند.

آیدا: شیوه نفرت انگیزی‌یه.

مورتن: وقتی آدم اون بالا قرار بگیره، زندگی این جوریه عزیزم.

آیدا: صورت حساب برق کجاست؟

مووتن: تو جلسه نشسته بودم و همه ش به تو فکر می کردم. به بدنت. جلسه ای که توش بودم سیاسی ترین و شهوت انگیزترین جلسه بود. وقتی می خواستم بلند شم سخنرانی کنم، کیرم شق شده بود.

آیدا: و وقتی از پشت میز خطابه اومدی پایین؟

مووتن: گوش نمی دی چی می گم.

آیدا: دوبرابر نفر دوم رأی آوردی و شهوی بودی.

مووتن: تو کجا بودی؟

آیدا: این تو ای که گوش نمی دی.

مووتن: من جوون ترین عضوی هستم که تا حالا به قائم مقامی رسیده.

آیدا: اون داغون بود!

مووتن: کی؟

آیدا: بنته.

مووتن: کدوم بنته؟ آهان همون که با کلاوسه. به نظرت اون سوسیال دمکرات ترین آدم موجود نیست؟

آیدا: می خواستم زود پیام خونه، ولی اون انقدر حالش بد بود که ما نتونستیم تنهاس بذاریم.

مووتن: «ما» کی با هستن؟

آیدا: من و اولا Ulla و اینگا Inger.

مووتن: بنته چه ش بود؟

آیدا: اون و کلاوس دیگه نمی تونن به هم حال بدن.

مووتن: هیچ کسی نمی تونه به یه سوسیال دمکرات حال بده.

آیدا: آخرین دفعه ای که بنته به ا رگلم رسیده، شش ماه پیش بوده.

مووتن: تازه اون یکی از مرتجع ترین آدمای موجوده.

آیدا: کلاوس نمی خواد راجع به این مسئله حرف بزنه. می گه اگه راجع به

روتیک حرف بزنن، عنین می شه.

مووتن: نمونه واقعی یه سوسیال دمکرات.

آیدا: فکر می کنی رابطه ای بین ظرف شستن و زندگی عشقی آدم وجود داره؟

مووتن: البته. وقتی آدم داره حال می کنه، اگه به ظرف شستن فکر کنه، از

مسیر اصلی خارج می شه.

آیدا: بنته از کلاوس متنفره، چون هیچ وقت ظرف نمی شوره.

مووتن: من این هفته دودفه پنچری چرختو گرفتم ولی با این همه خیلی هوستو

رو دارم.

آیدا: اولام همین مشکلو داره. اینگام.

مووتن: اونام دوچرخه سوار می شن؟

آیدا: پرسیدن وضع ما چه جوریه؟

موورتن: جدی؟

آیدا: آگه تو بودی چی می گفتی؟

موورتن: به نظر من رابطه ما خیلی خوبه.

آیدا: من ام همین طور. ولی چه جوری؟

موورتن: من تو رو دوست دارم. با تو بودن بهترین چیزیه که تو زندگی من اتفاق افتاده.

آیدا: من ام دوستت دارم. اما فکر می کنی ما خوش شانس بودیم؟

موورتن: آره، من فکر می کنم خوش شانس بودیم.

آیدا: یا فکر می کنی یه چیزی رو از همدیگه پنهون می کنیم؟

موورتن: من فکر می کنم خوش شانس بودیم و معقول.

آیدا: چطوری معقول؟

موورتن: ما از همون اول یه قرار واقعی محکم با هم گذاشتیم. ما خوش شانس بودیم به خاطر اینکه همه ریاکاری یا و دروغایی که عشقو از بین می برن خوب شناختیم. ما معقول بودیم به خاطر اینکه قرار گذاشتیم صد در صد نسبت به هم صادق باشیم و هیچ چیزی رو وحی مُنزل به حساب نیاوردیم.

آیدا: من ام به بنته همینو گفتم. رابطه ما در واقع از یه نظر یه جور آزمایشه.

گفتم شاید ما دونفر اولین آدمایی باشیم که این جوری زندگی می کنن. باورش نشد.

موورتن: معلومه. چطور باید باور کنه. اون ام وقتی که با یه سوسیال دمکراته.

آیدا: گفتم اون چیزی که من تو رابطه خودمون دوست دارم، اینه که ما پنجره ها رو به روی جهان باز گذاشتیم. ما همیشه هوای پاکو استنشاق می کنیم.

موورتن: تو حرف نداری! بیا بریم تو رختخواب.

آیدا: فراموش کردی که امروز دومین سالگرد ازدواجمونه.

موورتن: البته که فراموش نکردم. (لحاف را بلند می کند) ببین، من پرچمو برافراشته م.

آیدا: ما تنها زوج خوشبختی هستیم که من می شناسم.

موورتن: برای اینکه تو یه همچین کون فشنگی داری.

آیدا: اینکا ام دیگه از خوابیدن با رفیقش راضی نیست.

موورتن: رفیقش عضو دی. کو. پی. (۲) نیست؟

آیدا: اینگا نمی تونه تحمل کنه که همه ش اون رهبری رو به دست بگیره.

موورتن: رهبری چی رو؟

آیدا: اینکه چه جوری عشقبازی کنن.

موورتن: کمونیستا همین جورین.

آیدا: این اونیه که همیشه می خواد ابتکار عمل به دست بگیره. آگه اینگا شروع کنه، اون عصبانی می شه. اون می خواد که اینگا کاملاً مفعول باشه.

موورتن: یعنی اینگا باید زیر بخوابه تا اون بره و بیاد؟

آیدا: اینگا یه دفه سعی کرده روش بشینه.

موورتن: پرچم سرنگون شده؟

آیدا: سه سال با هم بوده ن و هنوز دقیقاً به همون شیوه با هم حال می‌کنن،

که اولین بار. انگار که از روی یه برنامه مشخص باشه. اگه اینگا بخواد شیوه رو تغییر بده، رفیقش کاملاً از کوره در می‌ره.

موورتن: اعضای دی. کو. پی. فقط به شیوه ای گُ س می‌کنن که از مسکو

بهبشون دیکته شده.

آیدا: (می‌رود توی رختخواب) هیچ فکر کردی ما چطوری می‌کنیم؟

موورتن: من به چیز دیگه‌ای فکر نمی‌کنم.

آیدا: با جدیت؟

موورتن: اروتیک و جدیت با هم جور در نمی‌آن.

آیدا: ببخشین.

موورتن: (می‌بوسش) الو، کسی خونه نیست؟ کجایی؟

آیدا: دارم به یه چیزی فکر می‌کنم.

موورتن: به چی؟

آیدا: به چیزی که اولاً گفتم.

موورتن: چرا نیاوردیشون خونه؟ اون وقت خودشون می‌تونستن ببین ما چه

جوری حال می‌کنیم.

آیدا: فکر می‌کنی ما می‌تونیم راجع به اروتیک حرف بزنیم؟

موورتن: آره.

آیدا: پس چرا هیچ وقت راجع بهش حرف نمی‌زنیم.

موورتن: این چیزی نیست که آدم راجع بهش حرف بزنه. این چیزیه که آدم باید

بهش عمل کنه.

آیدا: فکر می‌کنی اگه آدم راجع بهش حرف بزنه، خراب می‌شه؟

موورتن: (لحاف را پس می‌زند و زیرش را نگاه می‌کند) صبر کن ببینم. باید بگم که نه.

آیدا: فکر می‌کنی رابطه اروتیک ما به همون خوبی دوسال پیشه؟

موورتن: بهتره. تو فکر نمی‌کنی؟

آیدا: چرا.

موورتن: تو از چیزی ناراحتی؟

آیدا: نه.

موورتن: همه‌ش به خاطر کلاوسه؟ چیزی که من می‌گم اینه که این سوسیال

دمکراتای کثیف همه چیزو واسه ما خراب می‌کنن.

آیدا: من فکر می‌کنم ما شروع کرده‌ایم که راجع بهش حرف بزنیم.

موورتن: راجع به چی؟

آیدا: اِ روتیک. من و اولا و بنته صحبت کردیم که آدم چه کلمه درستی باید واسه ش بکار ببره. فکر می‌کنی آدم نباید بگه «کردن» یا «حال کردن» یا «عشقبازی کردن»؟

موورتن: من گمونم آدم باید بگه «رابطه جنسی داشتن» دلت نمی‌خواد یه کمی با من رابطه جنسی داشته باشی؟

آیدا: وقتی راجع به خودمون دوتا حرف می‌زنم بهش می‌گم عشقبازی. برای اینکه ما عاشق همدیگه ایم.

موورتن: این یه جشن تولد باشکوهه.

آیدا: تو که اصلاً روحتم خبر نداشت که جشن تولدمونه.

موورتن: نه، و حالا تازه پرچم اون طور که باید افراشته نیست.

آیدا: بیا، بذار عشقبازی کنیم.

موورتن: نه، نه. این دیگه از مد افتاده. بذار راجع بهش حرف بزنیم.

آیدا: دلخور شدی.

موورتن: بذار راجع به این قضیه حرف بزنیم که آیا ارتباطی بین اروتیک و

رشوه خواری تو و زنه برداری دانمارک هست؟

آیدا: بیا دیگه. نمی‌خواد دلخور بشی، کوچولوی ناز من.

موورتن: باشه ببخش. دیگه دلخور نیستم.

آیدا: ما هیچ وقت راجع به اِ روتیک حرف نزنیم. ما رابطه مون خوبه. ولی چرا

هیچ وقت راجع بهش حرف نمی‌زنیم؟

موورتن: فکر می‌کردم این منم که به سکس فکر می‌کنم.

آیدا: بنته گفت...

موورتن: بنته گفت. بنته گفت.

آیدا: نه راستی بنته نبود. اینگا بود.

موورتن: اولاً چی؟ اون چیزی نگفت؟

آیدا: اولاً گفت آدم می‌تونه از روی رابطه اِ روتیک مردم به همه زندگی شون پی

ببره.

موورتن: مردم همون جورین که وقت حال کردن.

آیدا: یا عشقبازی کردن، نه؟

موورتن: این مطمئناً درسته.

آیدا: تو به اولاً حق می‌دی؟

موورتن: آره، به هر جهت خیلی معقول به نظر می‌آد.

آیدا: فکر می‌کنی این جوریه؟

موورتن: آره. من فقط فکر می‌کنم که آیا عکس این قضیه ام درسته؟ یعنی آیا

از حال و روز مردم می‌شه فهمید که رابطه رختخوابی شون چه جوریه؟

آیدا: نه، ما هر روز این جور رفتار نمی کنیم.

مورتن: منظورت اینه که ما همیشه یه جور عشق بازی می کنیم؟

آیدا: آره.

مورتن: جدی می گی؟

آیدا: آره. تو این طور فکر نمی کنی؟

مورتن: چرا.

آیدا: نگفتم؟

مورتن: پس بذار یه فکری براش بکنیم.

آیدا: چطوری؟

مورتن: یه جور تازه ای عشق بازی کنیم.

آیدا: من شروع کنم، وقتی به آ رگاسم رسیدم، بعدش می تونیم معاشقه کنیم.

مورتن: زنگ بزَن از بنته بیرس بین پیشنهادی نداره.

آیدا: چهار شنبه می تونم ازش بیروم.

مورتن: چهار شنبه؟

آیدا: چند نفریم که تصمیم گرفتیم گاهی دور هم جمع بشیم.

مورتن: پس خودم می تونم ازش بیروم.

آیدا: جمعمون بدون مرده.

مورتن: خدایا صد هزار کرور شکر.

آیدا: چیزی نیست که من ازش ناراضی باشم. اصلاً نباید بهت می گفتم.

مورتن: دست بردار. معلومه که باید می گفتم.

آیدا: من خیلی نگرانم. ما دوتا اینجا دراز کشیدیم. هر دومون دلمون می خواست عشق بازی کنیم، ولی حالا نمی دونیم چکار کنیم.

مورتن: تقصیر تو نیست.

آیدا: من می ترسم.

مورتن: از چی؟

آیدا: نمی دونم.

مورتن: نگرانی روز تولده.

آیدا: این طور فکر می کنی؟

مورتن: تو دوره ما زمان این قدر سریع می گذره که انگار امشب جشن بیست و پنجمین سال از دواجمونه.

آیدا: می دونی دوستت دارم؟

مورتن: معلومه. (از تحت می پرد بیرون)

آیدا: کجا می ری؟

مورتن: الان می آم. اون چراغو خاموش کن. (می رود توی آشپزخانه. آیدا چراغ را خاموش می کند. مورتن با یک نان ماشینی که دوتا شمع روشن رویش گذاشته است

وارد می شود) ئی دی ئه ورس فوسلسدی، هورا، هورا، هورا!
وی سیکر آس این گوئه فو، سام وی ها اونسکد آس ئی ا. (۳)

آیدا: برای منه؟

مورتن: برای ماست. بهترین دوسال زندگی من.

آیدا: همین طور من.

مورتن: خاموش کن.

آیدا: گمونم امشب به اندازه کافی خاموش کرده م.

مورتن: هر دوتاش باید خاموش بشه.

آیدا: (فوت می کند. فقط یکی خاموش می شود) یعنی نحسی می آره؟

مورتن: عمداً این کارو کردی؟

آیدا: نه، قسم می خورم. بیا دلم می خواد همین الان عشقبازی کنیم.

مورتن: به همون شیوه ای بکنیم که همیشه می کردیم یا به کمی فی البداهه

بیاییم؟

آیدا: برای آخرین بار به شیوه همیشه.

مورتن: هر روز واسه ت پیش نمی آد که با به قائم مقام نمایندگی عشقبازی

کنی یا.

صحنه سوم

۱۹۷۲. حالا بیست و چهار ساله اند. پیش از ظهر است. مورتن با جارو برقی خانه را جارو می کند. آیدا از آشپزخانه بیرون می آید. به طرف قفسه کتاب می رود. کتابی

برمی‌دارد و بدون توجه به او بیرون می‌رود. موهایش را کاملاً کوتاه کرده است. آرایشش را پاک کرده است و پیراهن و شلوار پوشیده است. مورتن به جارو کردن ادامه می‌دهد. آیدا دوباره وارد می‌شود. مورتن جلو پای او را جارو می‌کند، شکلک در می‌آورد و توجه او را به خود جلب می‌کند.

آیدا: چیه؟

مورتن: هیچی.

آیدا: این چه قیافه‌ایه که به خودت گرفتی؟

مورتن: کدوم قیافه؟

آیدا: چیزی می‌خواستی بگی؟

مورتن: شاید بتونیم با هم حرف بزنینم؟

آیدا: تمام شبو نشستیم با هم حرف زدیم. و شب گذشته ام همین کارو کردیم و

شب قبلش ام.

مورتن: فکر می‌کنی نمی‌دونم؟

آیدا: یه هفته دیگه امتحان دارم.

مورتن: ببخشین. خیلی خیلی ببخشین!

آیدا: ما از هر نظر راجع به وضعیتمون حرف زدیم.

مورتن: می‌دونم.

آیدا: اگه اقلاً راجع به امتحان من بود، یه چیزی.

مورتن: آره، اون وقت حتماً رد می‌شدی.

آیدا: ولی این امتحان مربوط به مبحث اعصابه، و نمره‌م خوب می‌شه.

(می‌خواهد خارج شود.)

مورتن: اصلاً فکر کردی که...

آیدا: چی؟

مورتن: اصلاً فکر کردی که بعد از اینکه رفتی تو جنبش زنان، شیوه حرف

زدنمون کلاً عوض شده؟

آیدا: ببین، اگه دوباره می‌خوای به جون جنبش زنان بیفتی، من می‌رم.

مورتن: نه، نه، ببخشین، خیلی خیلی ببخشین، به پاتون می‌اقتم. من فقط

همین‌طور که تو خودم بودم و داشتم جارو می‌کردم، به فکرم رسید که یه وقتی،

سالها پیش، اون وقتی که همدیگه رو دیدیم - می‌دونی که چهار سال پیش بود -

ولی انگار صد سال پیش بوده، نه؟

آیدا: برو سر اصل مطلب.

مورتن: فکر کن، جنبش زنان چی به ما داده؟ یه زبان کاملاً جدید.

آیدا: منظور؟

مورتن: فقط می‌خوام بگم که چقدر نسبت به جنبش زنان سپاسگزارم.

آیدا: ممنون. سلامتو به جنبش می‌رسونم و می‌گم که سپاسگزاری. (می‌خواهد

خارج شود)

مووتن: یادت می آد یه وقتی تو اون روزهای خوب گذشته، تو سال ۶۸، یه اصطلاحی بود که می گفت یه چیزی واسه این لامسه ب دست و پا کن! (۴) فکرشو بکن، امروز مردم اصلاً نمی فهمن منظور آدم چیه. و اگه بفهمن، آدمو تو میدونگاهی اعدام می کنن.

آیدا: همه چیز که می خواستی بگی همین بود؟

مووتن: باید ببخشی اگه حوصله تو سر می برم.

آیدا: این صدهزارمین باره که حوصله مو سر می بری.

مووتن: ما دیگه زندگی خصوصی نداریم، من و تو. فقط یه فضای مشترک داریم. ما مشکل زناشویی نداریم. یه رابطه جنسی علی‌الاسویه داریم. ما مسائل جنسی مونو سرکوب کرده‌یم. ما سر ظرف شستن دعوا نمی کنیم. دیگه عشقبازی نمی کنیم. رابطه جنسی مونو طوری نظم داده‌یم که تو با مالش به ا رگالم برسی.

آیدا: بعله.

مووتن: بعله.

آیدا: و بعدش؟

مووتن: بعدش.

آیدا: این یه جمع بندیه؟

مووتن: شاید باشه، فقط من ازش سردر نمی آرم.

آیدا: یه جور راجع بهش حرف می زنی انگار که یه توهین شخصیه. فکر نمی کنی یه کمی بیش از حد برای خودت دلسوزی می کنی؟

مووتن: دلسوزی برای خودم؟ وضع من یه جوریه که انگار رفته م زیر غلتک ماشین اسفالت.

آیدا: چون زنا شروع کردن راجع به مسائلشون حرف بزنی، تبدیل شدن به غلتک ماشین اسفالت.

مووتن: شما به حرف زدن قناعت نمی کنین. شما محکم مارش نظامی می رین. تمرین جودو می کنین. تمرین جیوجتسو، تمرین مبارزه تن به تن می کنین. بنابراین وقتش که برسه، آماده هستین که سر مردا رو از تنشون جدا کنین.

آیدا: چرا باید سرتونو از تن جدا کنیم؟ شما که به هر جهت اونو به کار

نمی برین.

مووتن: بعدام نوبت خایه هامونه. یه شب با تبر می آیین سراغش.

آیدا: یه ناخن گیر کافیه.

مووتن: می خواین اونا رو به خودتون پیوند بزنین؟

آیدا: برای چی این کارو بکنیم؟

مووتن: آخه آرزو دارین مرد باشین.

آیدا: مثل شما بشیم؟ خدا رحم کنه.

مووتن: بعضی وقتا نمی تونم سردریارم که تو از من متنفری یا به طور کلی از مردا.

آیدا: از همه اون مردایی که هزاران سال مارو استعمار کردن. در حقیقت از تو خوشم می آد. ولی تو ام مردی.

مووتن: من مردم؟

آیدا: عکس العملهاات اون قدر به وضوح مردونه ست که آدم از خنده می میره.

مووتن: یه جوری می گی به وضوح مردونه که انگار یه بیماریه.

آیدا: تو یه کمی بهتر از مردای دیگه ای. تو وقت داری بیاموزی.

مووتن: یه وقتی بود که مرد بودن جالب بود.

آیدا: بله، با غرامتی که ما می پرداختیم. ولی حالا زن بودن جالبه.

مووتن: تو زنی؟

آیدا: آه، نه. باز این موضوعو پیش نکش.

مووتن: نه، نه. من فقط به این فکر می کنم که شما برابری می خواین، برابری از هر نظر. منم می تونم اینو بپذیرم. اما آیا این پذیرفتن معنی ش اینه که من باید از مرد بودنم دست بردارم و تو از زن بودن و بعدش هر دوصون باید یه جور به یه اندازه خنثی باشیم که بتونیم در مورد هر چیزی عمیقاً با هم موافق باشیم؟

آیدا: یادته ما دوتا یه روزی یه قراری گذاشتیم؟ «حقیقت و بدون قید و بند.» به نظر من برای تو مشکله که پای قرارمون وایسی.

مووتن: این جوری با من حرف نزن. من استخدام تو نشده م. من رفیق تو نیستم.

آیدا: به هر حال تو نمی تونی پای قرارمون وایسی.

مووتن: تو از کدوم حقیقت حرف می زنی؟ اون حقیقت به تو مربوط می شه.

آیدا: و تو نمی تونی شنیدنشو تاب بیاری.

مووتن: من تاب می آرم و تاب می آرم. هر روز شلاق می خورم اما اصلاً خوشم نمی آد. من ماروخیست نیستم.

آیدا: تو تاب حقیقتو نداری. ولی چیزی که از اونم بدتره، اینه که تو هر کاری ازت برمی آد می کنی که دنیا همون طوری باشه که همیشه بوده. تو جرأت نمی کنی چیزی رو تغییر بدی. ترجیح می دی تو زنون قید و بندها حبس مون کنی: زنها این جورین و مردها این جوری و نمی شه تغییرش داد. این قانون طبیعی خوشگلم. تو داری به سوی مرگ می ری. مثل پدرت.

مووتن: پدرمو قاطی نکن.

آیدا: تو ترجیح می دی پنبه بچپونی تو گوشت و چیزی نشونی. کم کم دیگه اصلاً نمی شه با تو بحث کرد.

مووتن: این که بحث نیست. این جنگه. جنگ صلیبی.

آیدا: کوچک ترین تقاضای من نابودت می کنه.

موورتن: تقاضا؟

آیدا: آره، راجع به برابری.

موورتن: این چه جور برابریه که تو یه شب در میون با یه مشت گفتار جلسه می داری و می آی خونه و همه اون مهمات جدیدتو تو کله من شلیک می کنی؟

آیدا: پس چندتا مرد پیدا کن و مسئله رو باهاشون در میون بذار.

موورتن: مام باید وقتمونو تو یه گروه مهمل گو تلف کنیم؟

آیدا: سالهاست که یه فکر درست و حسابی نکردی. این منم که هی با افکار

تازه وارد خونه می شم.

موورتن: افکار؟ اینا بمبه. کوکتل مولوتو فیه. بازوکاست، گلوله س. تو همه اش

شلیک می کنی. بُم بُم!

آیدا: یه نمونه شو بگو. فقط یکی.

موورتن: همین که تو به رابطه اِ روتیک مون شکلیک می کنی.

آیدا: ما دوتا رابطه اِ روتیک داریم؟

موورتن: از وقتی که تو شروع کردی با حرف زدن خرابش کنی، نه.

آیدا: من چیزی رو خراب نکردم.

موورتن: آخرین دفعه ای که با هم عشقبازی کردیم کی بود؟

آیدا: ما عشقبازی نکردیم. با هم حال کردیم. یادته این دوتا یه تفاوتی با هم

داشتن؟

موورتن: حال نکردیم. با هم جلق زدیم.

آیدا: حتی جلق زن ام نبود. شبیه این بود که دوتا دکتر همدیگه رو جراحی

کنن، همزمان و بدون داروی بیهوشی.

موورتن: این منو یاد یه چیزی می اندازه.

آیدا: بیا، اینجا بشین. (کنار هم می نشینند. آیدا بغلش می کند) نمی تونم تحمل

کنم که با هم دشمن باشیم. چرا این جوری شدیم؟

موورتن: من که طوریم نشده. ولی به خودت نگاه کن. این روزا بیشتر از اون

روزهایی که وقتتو صرف زیباییت می کردی، صرف زشت کردن و خنثی کردن خودت

می کنی.

آیدا: نمی فهمی که من از اینکه مردا به پستونام زُل بزَنن، خسته شده م؟ از

مردایی که تو آسانسور خودشونو به من می چسبونن. مردایی که تو شهر دنبالم

می افتن؛ مردایی که سعی می کنن هر طور شده یه چیزی به من قالب کنن که به

عنوان ابزار جنسی کشش بیشتری پیدا کنم.

موورتن: چرا، خوب می فهمم.

آیدا: تو هیچ وقت نپذیرفتی که من باهات برابر باشم. همیشه می خوام تر

تمیز و ملوس باشم و هیچ وقت زنده نباشم.

موورتن: چه اشکالی داره؟

آید! من می‌خوام این حقو داشته باشم که زشت و احمق و زننده باشم.
مورتن: اینم می‌تونی باشی.

آید! نه، نمی‌تونم. چون تو فوراً می‌خوای منو تغییر بدی.
مورتن: توام می‌خوای منو تغییر بدی. توام می‌خوای که من یکی از اون مردای حساس باشم که اشکشون در مشکشونه، و هر وقت یه زن آزادی خواهو Rødstrømpe می‌بینن، با صورت پف کرده از گریه و زاری به خاک می‌افتن و به گناهشون اعتراف می‌کنن.

آید! فقط برابری. این تنها چیزیه که من می‌خوام.
مورتن: این برابری نیست. این دمکراسی ملیتمتیره. ما هر کاری که می‌کنیم قانون پنجاه درصد پس ذهنمونه. حتی وقتی که عمل جنسی انجام می‌دیم از روی یه برنامه تعیین شده‌ست. هیچ کدوممون نباید بیفتیم روی اون یکی. یه دفه به این پهلو، یه دفه به اون پهلو. و ا رگاسم جداگانه برای هر کدوم. یه جقت گیری کامل پنجاه پنجاه.

آید! تا وقتی که با نقش جنسی مون مشکل داریم این ضروریه.
مورتن: نقش جنسی من اینجا و نقش جنسی من اونجا. دوسالی می‌شه که راجع به چیز دیگه‌ای صحبت نکردیم. ما خودمون دیگه چیزی به جز دوتا نقش جنسی نیستیم. من نمی‌تونم کاری رو انجام بدم، بدون اینکه فکر کنم چه ربطی به نقش پیچیده جنسی داره. حتی از ترس اینکه انگ مردسالاری بهم نزنن، جرأت نمی‌کنم توی اتوبوس بلند شم و جامو به پیرزنا بدم.

آید! تو مرتجعی. تو می‌ترسی قدرتو واگذار کنی. مسئله اصلی اینه.
مورتن: من مرتجعم؟ دیگه کافیه. من چپ و راست می‌رم و می‌آم و جارو می‌کنم. بعدش ام بهم می‌گی مرتجع؟

آید! خب بده من جارو کنم.
مورتن: دست به این جارو نمی‌زنی!
(سر جارو با هم کلنجار می‌روند. دسته جارو می‌خورد به گونه مورتن. خون می‌آید.)

آید! بذار ببینم.
مورتن: دستتو بکش!
آید! از قصد که نکردم.
مورتن: برو کنار.
آید! بذار ببندمش.

مورتن: خودم می‌تونم، جناب دکتر! (به اتاق خواب می‌رود)
آید! (در را تکان می‌دهد) مورتن؟ مورتن. بچه نشو. ببخش. اتفاقی بود. یُد همون بغل قرصاس. نمی‌خوای دوباره دوستای خوبی باشیم؟ مورتن؟ یه چیزی بگو. درو واکن دیگه لامستب!

مورتن: (وارد می شود. لباس مخصوص زنانه ای پوشیده است - لباسی که آیدا بعد از ورود به نهضت زنان، دیگر آن را پوشیده است - با کفشهای پاشنه بلند و روژ لب.)
آیدا: مورتن!

مورتن: دستتو بکش. دست درازی موقوف! (شروع می کند به برداشتن لباسهایش از توی کمد و بسته بندی کردن آنها)
آیدا: چکار می کنی؟

مورتن: نمی بینی دارم چمدونمو می بندم؟ من بهترین سالهای زندگیمو صرف تو کردم. حالا می رم خونه بابام.
آیدا: بس کن.

مورتن: بکش کنار!

آیدا: اصلاً خنده دار نیست.

مورتن: از کی شروع کردی توجه کنی که چیزی جالبه یا نه.

آیدا: بس کن.

مورتن: دستتو بکش! مردیکه بدترکیب! من یه ابزار جنسی نیستم.

آیدا: داری جدی حرف می زنی؟

مورتن: شاید فکر می کنی من یه موجود احمقی هستم که هیچ چیزی رو جدی نمی گیره؟ می دونی تو چی هستی؟ مشخصاً مرد صفتی.
آیدا: تو جایی نمی ری.

مورتن: چرا. دیگه می تونی با همه عقاید نابت تنها زندگی کنی. از حالا به بعد می تونی در مورد هر چیزی تصمیم بگیری.

آیدا: چه چیزی این اطمینانو بهت داده که من می خوام تنها زندگی کنم؟

مورتن: شاید یکی دیگه رو زیر سر داری، هان؟

آیدا: بعله.

مورتن: چی؟

آیدا: می گم بعله.

مورتن: دیگه واقعاً داره مبتدل می شه!

آیدا: این تو ای که داری مبتدلش می کنی.

مورتن: چند وقته که این قضیه وجود داره؟

آیدا: می بینی چقدر آزار دهنده ای؟

مورتن: پس همه چی فقط به این مربوط می شه؟ به این که تو با یکی دیگه جفتگیری می کنی؟

آیدا: نه، فقط این نیست.

مورتن: چند وقته که این قضیه وجود داره؟

آیدا: چقدر مسخره ای!

مورتن: من دقیقاً می دونم چه جور آدمیه. زنا رو می فهمه. طرفدار شماسه.

وقتی تو تو جلسات مقدماتی هستی، می تونه بشینه و با قلاب واست جلیقه بنفش
بپافه.

آیدا: چقدر ابلهی!

مورتن: خوب جفتگیری می کنین؟ تمام مدت زیر می خوابه و به وجدان معذیش
آرامش می ده؟

آیدا: اون مرد نیست.

مورتن: مرد نیست؟

آیدا: نه.

مورتن: زنه؟

آیدا: خوب فهمیدی، رفیق.

مورتن: کیه؟

آیدا: بنته. اون خونه نداره.

مورتن: همجنس باز شدی؟

آیدا: مورتن عزیزم.

مورتن: بذار برم!

آیدا: گوش بده!

مورتن: آگه نری اون ور می زنم!

آیدا: خوک!

مورتن: مبارکه، رفیق. تو جنگو بردی. دیگه اصلاً هیچ وقت نمی خوام ببینمت.

(در حال خارج شدن)

آیدا: ازت متنفرم.

مورتن: اون قدر متنفر نیستی که من از تو هستم.

آیدا: شلوار کثیف تو جا گذاشتی!

مورتن: می تونی بدیش به بنته.

صحنه چهارم

۱۹۷۴ . حالا بیست و شش ساله اند. وضع آپارتمان نشان دهنده این است که آیدا پولدار شده است. آپارتمان تازه رنگ شده است. خیلی از مبلمانها چوبی است و کار طراحان معروف. آیدا از حمام بیرون می آید. پیراهن و جلیقه پوشیده است. موهایش تا شانه اش می رسد. دور چشمهایش را آرایش کرده است. سیگار می کشد. نگاهی به اتاق می اندازد. روزنامه ای را که روی زمین است جمع می کند. متکایی را مرتب می کند. می رود بیرون. چند ثانیه بعد، با جلیقه تازه ای که پوشیده است وارد می شود. به ساعت نگاه می کند. زنگ می زند. آیدا دکمه ای را فشار می دهد. تا وقتی که به در آپارتمان تقه بزنند، کمی طول می کشد. مورتن وارد می شود. موهایش کوتاه است. سیبل دارد و کت و شلوار مخمل پوشیده است. کیفی هم دستش است.

مورتن: سلام.

آیدا: سلام.

مورتن: کی سیستم در باز کن واستون کار گذاشته ن؟

آیدا: این ساختمانون دیگه کرایه ای نیست. من آپارتمون بغلی روام خریده ام. یه روز این دیوار وسطو برمی دارم و یکی شون می کنم.

موورتن: دکترا این همه پول درمی آرن؟

آیدا: خوب حواست جمعه.

موورتن: تو رشته من آدم باید حواش جمع باشه.

آیدا: هنوزم خودتی.

موورتن: توام همین طور.

آیدا: خیلی وقته که همدیگه رو ندیدیم.

موورتن: دو ساله.

آیدا: دو سال و سه ماهه.

موورتن: دوسال و چهار ماه.

آیدا: و چند روز.

موورتن: هفت.

آیدا: نمی خوای بشینی؟

موورتن: ممنون، شاید چند دقیقه دیگه. تمام روز تو جلسه نشسته بودم. احتیاج

به یه کمی حرکت دارم.

آیدا: جلسه راجع به چی بود؟

موورتن: تو وزارت امور خارجه بود. باید یه تغییراتی توی ساختمان سفارتشون،

توی هندوستان بدن.

آیدا: معمار اونایی؟

موورتن: دستیار دستیار مهندس معمار.

آیدا: تبریک به خاطر پایان نامه ت. از یکی که اونم معماره شنیدم امتحانت

خوب شده.

موورتن: به خوبی مال تو نشده. آخه تو شاگرد اول سال شدی.

آیدا: شاگرد سوم.

موورتن: هنوز تو بیمارستانی؟

آیدا: تو بخش اعصاب.

موورتن: پس وقتی قلبم اوضاع خراب شد، می آم سراغت.

آیدا: اون تو بخش من نیست.

موورتن: پس به هر حال می کم تو رو می شاسم. می شناختم.

آیدا: نمی خوای بشینی؟

موورتن: نه، ممنون. هنوز نه. (از پنجره به بیرون نگاه می کند) آهان، اینم خانم

هنسن و شوهرش. فکرشو بکن، هنوز همدیگه رو تحمل می کنن.

آیدا: از مشاجره کردن دست برداشتن.

موورتن: خوبه.

آیدا: دیگه اصلاً با هم حرف نمی زنن.

موورتن: آدم هنوز می تونه اتاق خوابشونو ببینه؟

آیدا: پرده کرکره‌ای گذاشته‌ن. وقتی پرده رو می‌اندازن، می‌فهمم که تلویزیون دیگه برنامه نداره.

موورتن: تو طبقهٔ سوم آدمای جدیدی اومده‌ن. چقدر جوون به نظر می‌آن.

آیدا: تازه عاشق هم شده‌ن.

موورتن: اونام پردهٔ کرکره‌ای دارن؟

آیدا: تمام اون ساعتایی رو که من سر کارم اونا تو رختخوابن.

موورتن: آره، روز بهترین وقته. یادته؟ خوگای خوشبخت.

آیدا: اولین مشاجراتشونو شروع کرده‌ن.

موورتن: (رو به پنجره) تا وقتی که امکانشو دارین لذت ببرین.

آیدا: اونا از پدر بزرگی مثل تو پند نمی‌گیرن.

موورتن: جوونای امروز این طورین. بدون ملاحظه.

آیدا: چند روز پیش یه مریضی بود، یه دختر که از من پرسید «توام باجریان

۶۸ بودی؟»، گفتم منظورت چیه؟ من ۲۶ سالمه و امروز هزار و نهصد و هفتاد و

چهاره. پس معلومه که با جریان ۶۸ بودم. دختره باعث شد خودمو پیر زنی احساس

کنم که داره راجع به جنگ دوئل Dybbøl در سال ۱۹۶۴ حرف می‌زنه.

موورتن: از دفتهٔ قبل که دیدمت جون تر به نظر می‌آی.

آیدا: نمی‌خوای بشینی؟ از اینکه همه‌ش وایسادی عصبی می‌شم.

موورتن: هنوز لوله‌های آب صدا می‌دن؟ (می‌نشیند)

آیدا: نوشابه می‌خوری؟ (یک کوکا جلوش می‌گذارد) هنوز همینو می‌خوری؟

موورتن: آورده، حتی بعد از اینکه خوندم محتویاتش چیه. وقتی خوندم خیلی

عصبانی شدم. یعنی حالام آدم باید از خوردن کوکاکولا احساس گناه کنه؟ قبلا برای

این بود که سرمایه‌گذاریش مال آمریکایی‌ها بود. حالا که خدا به داد برسه، مرگ

آورده. می‌تونم اولین کوکایی رو که وقتی با کشتی می‌رفتیم سوئد، مزمره کردم، به

یاد بیارم. تقریباً مثل مسافرت به آمریکا بود. سرزمین کابوی‌یا، گانگسترا! خوبا و

شوروا. من عاشق اون خاکِ قشنگِ نفرت‌انگیزم!

آیدا: حالا باز می‌تونم بشناسمت.

موورتن: هنوز که همون شراب بلغاری رو می‌خوری؟ تو همیشه آدم پی‌گیری

بودی.

آیدا: اون وقتا یه چیز دیگه‌ای می‌گفتی. می‌گفتی که من یه خوش‌کون خشکه

مقدم.

موورتن: واقعاً این جور راجع به کونت حرف می‌زدم؟

آیدا: و همهٔ اون چیزای دیگه‌ای که بهم نسبت می‌دادی. در واقع نمی‌تونستی

منو تحمل کنی.

موورتن: توام که چندون اشتیاقی به من نداشتی.

آیدا: زیاد به تو مربوط نمی‌شد.

مورتن: پس به مفهوم مرد...؟

آیدا: به نظر نادرست می‌آد، ولی این جور بودی.

مورتن: دو سه سال پیش یه جوونی توی کافه با بطری زد تو سرم. بعدش گفت ببخشین، غرض شخصی نداشتم. جوونه منو به فکر تو انداخت.

آیدا: البته هر چیزی که تو این دنیا واست خوش آیند نیست منو به یادت می‌آره.

مورتن: نهضت زنان چطوره؟

آیدا: خوب، ممنون. ولی کلی اختلاف نظر توش هست. بعضی‌ها می‌رن تو

کار سیاسی حزب. بعضی‌ها تو نهضت می‌مونن. بعضی‌ها می‌رن تو نهضت همجنس‌بازا.

مورتن: تو چکار می‌کنی؟

آیدا: من هنوز با اونام و کار سیاسی می‌کنم. بیشتر تو سندیکای خودم.

مورتن: و بنته؟

آیدا: این حالت چهره‌ت! کاش یه دور بین عکاسی داشتم!

مورتن: این قدر تو ذوق می‌زنی؟

آیدا: نه. اصلاً حالت نیست. دلم می‌خواد یه عکس شفاف بگیرم.

مورتن: لذت بخشه که آدم این قدر تو حرف زدن خست به خرج بده؟

آیدا: آره.

مورتن: اگه خیال داری تاچه بالا بذاری، من یکی نیستم.

آیدا: بنته شش ماه پیش از اینجا رفت.

مورتن: بنته؟ کدوم بنته؟ آهان، اون.

آیدا: عاشق شد.

مورتن: که این طور!

آیدا: و حامله‌ست.

مورتن: از یه مرد؟

آیدا: خیلی دوستش دارم.

مورتن: یه روز دیگه واسه م تعریف کن، باشه؟

آیدا: یه رگ برجسته داری که درست روی گلوته. من از توضیح دادن اون به

لاتین معاف می‌کنم. اون همه چیزو راجع به تو توضیح می‌ده.

مورتن: ممنون. من بیمارت نیستم.

آیدا: یه وقتی راجع به حقیقت یه قراری داشتیم، هنوزم معتبره؟

مورتن: آره.

آیدا: دلم می‌خواد همین الان باهات عشقبازی کنم.

مورتن: برای همین برام نامه نوشتی؟

آیدا: نه. روحم خبر نداشت که وقتی بیایی یه همچین حالی بهم دست می‌ده.

مووتن: اگه زنم این قضیه رو بشنوه، مطمئن نیستم چندون خوشش بیاد.

آیدا: زنت؟

مووتن: آره.

آیدا: ازدواج کردی؟

مووتن: آره.

آیدا: با قباله و کاملاً رسمی؟

مووتن: کاملاً رسمی. جدا هم شده م. با قباله و کاملاً رسمی.

آیدا: چند وقت زن داشتی؟

مووتن: یازده ماه.

آیدا: تعریف کن. تعریف کن.

مووتن: چیزی یادم نمی آد. حقیقتو می گم. برای اینکه نمی خوام چیزی رو به

یاد بیارم. نمی دونم آگاهانه فراموش کرده م یا چون از کسالت همدیگه رو کشتیم.

آیدا: چقدر محافظه کاری.

مووتن: وقتی تو توی دادن اطلاعات خسته ت به خرج می دی، خب من ام حق

دارم محافظه کار باشم.

آیدا: من ام یه سال پیش نزدیک بود با یه جوونی که اسمش بیاون بود ازدواج

کنم. خیلی دیوونه ش بودم. تا وقتی که متوجه شدم کاملاً شبیه تونه.

مووتن: منظورت اینه که به همچین جوون خوب و با استعدادی بود؟

آیدا: در مورد من و بنته دچار حمله عصبی شد. برای اینکه فکر کرد رابطه

ما بیش از یه دوستی معمولیه. رفتاراش خیلی بچگانه و احمقانه و از روی

تنگ نظری بود.

مووتن: و تازه اون وقت دیدی شبیه منه؟

آیدا: تازه اون وقت فهمیدم کسی که عاشقش بودم، اون نبود، تو بودی.

مووتن: بازم کوکا داری (آیدا کوکابی به او می دهد. می نوشد) مرگ یه قلب

زدیکتر می شه.

آیدا: اسم زنت چی بود؟

مووتن: هنوز نمُرده.

آیدا: اذیت نکن!

مووتن: اسمش یادم نمی آد. شرم آورده، نه؟ اما حالا که راجع به حقیقت حرف

می زنیم، باید یه چیز شرم آور دیکه م واست بگم. اون این قدر ملوس، این قدر

خوب، این قدر مهربون، این قدر خوش طینت بود که نگو! بعد از چند ماه که با

هم زندگی کردیم، شروع کردم واسش کتاب خریدن. کتابایی راجع به فمینیستا و

نهضت زنان. و موقعیت فوق العاده ای بود.

آیدا: اصلاً به من فکر می کردی؟

مووتن: سوالت جدیه یا نه؟

آیدا: من خیلی به تو فکر می‌کردم.
مورتن: اولش من فقط فکرای بد می‌کردم. چرندترین چیزا رو تو خیالم بهت می‌گفتم.

آیدا: مثلاً؟

مورتن: تو و من، ما واقعاً نقطهٔ مشترکی داریم. هر دو مون عاشق زنا هستیم.
آیدا: من اولش اصلاً به تو فکر نمی‌کردم. اصلاً به مردا فکر نمی‌کردم. تو جهان زنا زندگی می‌کردم. در مجموع هیچ وقت بیرون از بیمارستان با مردا حرف نمی‌زدم. این اواخر خیلی بهت فکر می‌کردم.
مورتن: وقتی نامه‌ت رسید، اولین چیزی که فکر کردم این بود که به پول احتیاج داری.

آیدا: حالا چی؟

مورتن: حالا گمونم به مهندس معمار احتیاج داری. چون می‌خوای دوتا آپارتمان‌تو یکی کنی.
آیدا: نه خیر.

مورتن: این قدر به این رگ گلوم زل زن.

آیدا: من زندگیم خوبه. از کارم راضیم. یه متخصص خوب اعصابم.

مورتن: البته.

آیدا: و هنوز جوونم.

مورتن: معلومه.

آیدا: برای همین واست نامه نوشتم.

مورتن: ولی من فقط می‌تونم بگم باهات موافقم: تو هنوز جوونی.

آیدا: مسئله این نیست.

مورتن: تازه نگاه کردن بهت لذت بخشه. این دقیقاً اون چیزی نیست که آدم به یه زن مستقل می‌گه. به یه زن قشنگ، یه زن تو دل برو، یه تیکهٔ ناب شیرینی! چیزی تو این کوکا ریختی؟

آیدا: من چیزی کم ندارم. این سالای آخر، از خیلی چیزا سردر آورده‌م. اعتماد به نفسمو به دست آورده‌م. می‌دونم کی هستم.

مورتن: جدی؟

آیدا: حالا دیگه از اینکه زیاد به خودم فکر کنم راحت شده‌م. وای، این یکی دیگه کاملاً دیوونگی‌یه. نمی‌دونم چطور باید بگم.

مورتن: بیا دستمو بگیر تو دستت.

آیدا: دستت گرمه.

مورتن: دستای تو رو دوباره تو دست گرفتن چقدر لذت بخشه.

آیدا: اینجای دستت پوستش سفت شده.

مورتن: چیزی رو که می‌خواستی بگی، بگو.

آیدا: نمی دونم چه م شده. اما تو این چند ماهه... اصلاً نمی دونم ... لعنتی...
 دلم بچه می خواد.

مورتن: از من؟

آیدا: آره.

مورتن: فوق العاده ست.

آیدا: دلم می خواد از تو بچه دار بشم. نمی دونستم چطوری بگم.

مورتن: این بهترین چیزیه که تو عمرم شنیده م.

آیدا: اصلاً نمی تونی بفهمی چقدر خوشحالم که این جوری برخورد کردی.

مورتن: پس می خواستی چه جوری برخورد کنم؟

آیدا: امروز که دیدمت، تقریباً عین بار اول دلم فروریخت.

مورتن: دل من ام. به نظرم قشنگ تر از اون وقتایی.

آیدا: می شه ببوسمت؟

مورتن: آره. ولی فقط گونه مو. یه بوسه عمه وار. وگرنه گمونم از لذت خوشبختی بمیرم. (آیدا می بوسدش) حالا می تونی لبمو ببوسی. (لب می گیرند)

آیدا: من این لب رو می شناسم.

مورتن: موهات همون بوی قدیمی رو می ده.

آیدا: باز لب بگیر. می گیری؟

مورتن: خوشگل قدیمی من!

آیدا: مورتن قدیمی من. یه کمی لاغر شدی.

مورتن: از دوری توست.

آیدا: دروغ می گی.

مورتن: فقط یه نفر وجود داره که من هیچ وقت بهش دروغ نگفته م.

آیدا: من همین طور.

مورتن: اون قرارمون نزدیک بود زندگیمونو به باد بده.

آیدا: بیشتر ترجیح می دی پسر داشته باشی یا دختر.

مورتن: بهش فکر نکرده م.

آیدا: من بیشتر دلم می خواد دختر داشته باشم.

مورتن: اگه خصوصیات منو پیدا کنه چی؟

آیدا: منظور اصلی همینه.

مورتن: آخه من تو خودم یه کششی به کوته فکری کشف کرده م.

آیدا: اونو من معالجه می کنم.

مورتن: اسمم واسش در نظر گرفتی؟

آیدا: روزا.

مورتن: روزا؟

آیدا: بیشتر دلم می خواد اسمش از ریشه اسم کارل ماکس گرفته بشه.

مورتن: کارلا.

آیدا: یه عالمه دستورالعمل هست که آدم چطوری باید عمل کنه تا بچه دختر بشه. یکی از اونا اینه که آدم باید یه ماه قبل از انجام کار همخوابگی نکرده باشه.

مورتن: تو نکردی؟

آیدا: یا، حالا برای اینکه کاملاً دقیق باشه، مرد نباید این کارو کرده باشه.

مورتن: بذار دخترچه جیبی مو ببینم. نه، شوخی کردم. در واقع جای خوشحالیه که من بیش از یه ماهه که کاری نکرده م.

آیدا: اگه می فهمیدی چقدر از دیدنت خوشحالم و از اینکه عکس العملت این طوریه.

مورتن: پس می تونم کوکامو بگیرم؟

آیدا: (به طرف صندوق کوکا می رود. پشت به او) البته اجازه داری هر جا که دلت می خواد باهاش بری.

مورتن: چی؟

آیدا: اگر چه اون بچه مال من می شه، ولی مسلماً باید بدونه که تو پدرش.

مورتن: آهان، آره، مسلماً. (آیدا بطری کوکا را به او می دهد. مورتن یک قلپ می خورد و ناراضی به نظر می رسد)

آیدا: چیه؟

مورتن: این کوکا یه جوریه.

آیدا: چند دقیقه پیش از همین خوردی.

مورتن: انگار مسمومه.

آیدا: عجیبه. می خوای یکی دیگه بدم؟

مورتن: نه، ممنون.

آیدا: من حقیقتو، درست اون جوری که هست می گم. خیلی از دخترا تو

موقعیت من یا می رن بیرون و یه جوونی رو پیدا می کنن که اصلاً نمی شناسن، یا اینکه بطور مصنوعی باردار می شن.

مورتن: می رن تو بانک نطفه و اون نطفه ای رو که می خوان می گیرن.

آیدا: من نمی تونم خودمو به این کار راضی کنم. ولی می ترسیدم تو عصبانی بشی.

مورتن: ا، برای چی؟

آیدا: نمی دونم.

مورتن: فکر کردی کلاً چطور باید انجامش بدیم؟

آیدا: از من می پرسی؟

مورتن: منظورم اینه که می تونیم لذتم ببریم، یا اینکه فقط باید به عنوان کار

انجامش بدیم؟

آیدا: چرا قیافه ت این جوری شده؟

مورتن: فکر کردی که من چه حق و حقوقی باید داشته باشم؟
آیدا: همون حقوقی رو که یه پدر که از همسرش جدا شده. بجز اینکه البته نباید پولی برای بچه پردازی.

مورتن: به حق و حقوق روزا هم فکر کردی؟
آیدا: منظورت چیه؟
مورتن: حق و حقوق. روزا.
آیدا: گمون نمی کنم منظورتو فهمیده باشم.
مورتن: کی تخمکهاات باردار می شه؟
آیدا: نمی دونم.
مورتن: الان چی؟
آیدا: نمی دونم.
مورتن: داری قرار قدیمی مونو به هم می زنی؟
آیدا: این یه اتفاقه.

مورتن: فکر کرده بودی که باید لباسامونو در آریم و یه دختر بسازیم به نام روزا؟
آیدا: نه، نه. یه دقه ساکت باش. من خیلی پریشونم. (مورتن شروع به گریستن می کند) چیه؟ (مورتن بلندتر می گرید) گریه نکن. نمی تونم تحمل کنم.
مورتن: (اشکبار) تو دکتر خوبی هستی. به مریضهاتم می گی از مریض بودن دست بردارن؟
آیدا: متأسفم.

مورتن: نه، نیستی. این منم که متأسفم. سالهاست که گریه نکرده م، پس اجازه بده گریه کنم.
آیدا: برای چی گریه می کنی؟
مورتن: دستمال داری؟ (دستمالی می گیرد و آب بینی اش را خشک می کند).
کیفش را برمی دارد و بلند می شود)
آیدا: کجا می خوای بری؟
مورتن: دیدنت خیلی برام لذت بخش بود.
آیدا: چی فرمودین؟
مورتن: متأسفم، تو حزب یه قراری دارم.
آیدا: تو نمی تونی الان بری؟
مورتن: چی جلو رفتنمو می گیره؟
آیدا: مگه خ ل شدی؟ بازم همدیگه رو می بینیم؟
مورتن: به هر حال باید یه ماه دیگه باشه، نه؟ یا بیست و هشت روز دیگه؟
متأسفم. من چهارده روز دیگه می رم هندوستان. بعدش ممکنه برم آفریقا و همونجا بمونم.

آیدا! : چند وقت؟
مورتن: یه سال. شایدم دوسال.
آیدا! : تو نباید بری؟
مورتن: به روزا سلام می رسونی دیگه؟
آیدا! : این کارو یا من نمی کنی.
مورتن: چرا نکنم؟
آیدا! : می خوای آدم پستی باشم.
مورتن: این مردها هستن که پستن. ما به این پستی عادت کرده ایم.
آیدا : ولی این خواسته ناچیزیه.
مورتن : همچین ناچیزم نیست.
آیدا : می تونم بهت نامه بنویسم؟
مورتن: که من جواب بدم و یه نطفه ام بذارم تو پاکت. (خارج می شود)
آیدا! : گُه، گُه، گُه.

۱۹۷۶. حالا ۲۸ ساله اند. ساعت سه بعد از نیمه شب است. چراغ اتاق خاموش است. فقط روشنایی چراغ خیابان به درون افتاده است. آیدا خوابیده است. کلیدی در قفل می چرخد. مورتن وارد می شود. لباس سربازی پوشیده است. ریش و سیبیل گذاشته. کوله پشتی به پشت دارد. ماسک بزرگ جادوگران را به صورتش گذاشته. با زبانش تق تق صدا در می آورد. آیدا بیدار می شود و جیغ می کشد.

مورتن: میمل هبولو شلبیلو اشپلق پولوق. (آیدا جیغ می کشد) خوشمزه ای تو خیلی. تو یه قابلمه بزرگ می خوامت. (آیدا چراغ را روشن می کند و جیغ می کشد. مورتن ماسکش را برمی دارد) انداختم به وحشت؟ آخرین دفه انداختی تو منو به وحشت. حالا بی حساب! سلام.

آیدا: بذار یه نفسی تازه کنم. ساعت سه نصف شبه. فکر کردم سر شب می آی.

مورتن: مستقیم پرواز کردیم.

آیدا: چطوری اومدی تو؟

مورتن: هنوز کلیدو می ذاری بالای اتاقک دوچرخه.

آیدا: (مورتن دارد به طرف او می رود) نه، پیشم نیا. دهنم بو می ده. مریضم.

مورتن: چته؟

آیدا: زخم معده. باید بدون حرکت دراز بکشم، وگرنه عود می کنه. (لحاف را تا

زیر چانه اش بالا می کشد)

مورتن: چطور زخم معده گرفتی؟

آیدا: از کار زیاد. اونجا بشین که بتونم ببینمت.

مورتن: زخم معده؟

آیدا: زنا حقوق برابر به دست آورده ن، همچنین تو زخم معده و حمله قلبی.

مورتن: تو که بیش از حد سالم به نظر می آی.

آیدا: خردت که می دونی من همیشه ظاهرم فریب دهنده ست.

مورتن: از فرودگاه مستقیم اومدم اینجا. تو که مخالفتی نداری، هان؟

آیدا: خیال داشتم پیام پیشوازت.

مورتن: با این زخم معده ت؟

آیدا: (رنگ پریده) می خواستم اونجا وایسم و شکارچی بزرگ درنده رو که از

آفریقای سیاه برمی کرده، ببینم.

مورتن: به خاطر نامه هایی که فرستادی ممنونم.

آیدا: من ام همین طور.

مورتن: نمی دونی اون نامه ها چقدر برام باارزش بود.

آیدا: چرا، خوب میدونم.

مورتن: چطوره یه کمی تواضع قلابی نشون بدی؟

آیدا: من ام از نامه های تو خوشحال می شدم.

مورتن: این اواخر زیاد نمی نوشتی.

آیدا: گرفتاری. از همه نوع.

مورتن: کمکی از من برمی آد؟

آیدا: فقط همونجا بشین و از آفریقا برام تعریف کن.

مورتن: نه، این کارو نمی کنم. من خودم از شنیدن ماجرای سفر دیگران متنفرم.

آیدا: یکی از موهات سفید شده، اونجا، سمت راست.

مورتن: هنوز همون نگاه تیزبینِ قدیمی. اینو وقتی بیست و هشت ساله شدم،

کشف کردم.

آیدا: آفریقا چطور بود؟

مورتن: خیلی آفریقایی.

آیدا: بزرگ، خیلی بزرگ، یا خیلی خیلی بزرگ؟

مورتن: خیلی خیلی بزرگ. دیگه آفریقا رو ندیده بگیر.

آیدا: نه.

مورتن: امیدوارم ازم نخوای نصف شبی اسلاید نشونت بدم؟

آیدا: یه شب خواب دیدم تو آفریقا مَر دی. ضربه خورده بودی.

مورتن: از چی؟

آیدا: از تراموا.

مورتن: دیگه چندان تراموا از جنگل عبور نمی کنه.

آیدا: یه دونه از اون قدیمی یا که از خیابون وستربرو می ره طرف میدون

شهرداری. من از پنجره آویزون شدم و به طرفت داد زدم. ولی تو طبق معمول گوش

ندادی.

مورتن: چند وقت پیش؟

آیدا: شش ماه.

مورتن: در واقع نزدیک بود بمیرم. اما این قضیه مال خیلی وقت پیشه.

آیدا: تعریف کن، عمو جون تعریف کن!

مورتن: پس توام باید ساکت دراز بکشی و با زورق آب نبات جق جق نکنی.

چهارتا اروپایی بودیم، که رفته بودیم شکار. همه مون، کاملاً آماتور بودیم. یعنی به

زور می تونستیم قطب نما بکار ببریم. بعد، کم شدیم. به یه منطقه بیابونی رسیدیم.

خورشید حساسی می سوزوند. گرماش توی سایه، هزار درجه بود. من فکر کردم از

تشنگی هلاک می شیم. و ناگهان، اون جلو، وسط بیابون، یه دستگاه اتومات

کوکاکولا سبز شد.

آیدا: دروغه!

مورتن: نه والا. یه دستگاه اتومات بزرگِ قشنگ. اما جالب ترین چیز اینه که،

پول خرد نداشتیم.

آیدا: کوکا نخوردین؟

مورتن: حتی یه قطره. هیچ وقت یه دستگاہ اتوماتو شکستی؟ با یه تفنگ شکاری؟ غیر ممکن بود. بدون پول، از کوکا خبری نبود.

آیدا: بعدش چی شد؟ مردین؟

مورتن: شبش چندتا بومی پیدامون کردن.

آیدا: بعدش؟

مورتن: آفریقا رو ولش کن. من ترجیح می‌دم راجع به تو بشنوم. هنوز با اون لاشخورای دیگه راه می‌فتی تو خیابونا و برای نهضت زنان چماق تکون می‌دی؟ تو آفریقا نهضت زنان لازم نداری. اونجا به انقلاب احتیاج دارن و بزودی باید رخ بده.

آیدا: انقدر اوضاع بده؟

مورتن: بدر از اینهاست. در باره آفریقا کافیه. از اینکه دوباره می‌بینمت خیلی بی‌قرارم. یه کمی تعریف کن تا آرام بشم.

آیدا: فعلاً یه کمی بی‌سروصداست. به هر جهت برای من این جوریه. خبره شده‌م. اصلاً حوصله‌شو ندارم. تقریباً هر روز دخترای نوزده، بیست ساله می‌آن و آدم باید همه چیزو از اول توضیح بده. از آدم و حوا.

مورتن: تو که باید افتخار کنی که از بنیان‌گذاراش بودی.

آیدا: گاهی وقتا احساس می‌کنم یه بنای تاریخی‌ام.

مورتن: نظریاتمونو عوض کردیم؟

آیدا: نه، ولی من فقط نمی‌تونم از پس سخت‌گیری جوونا بریام. خیلی صادق، خیلی با فراستند. کاملاً بدون خلاقیت جون می‌کنن. مسخره‌ست، نه؟ اینجا تو بستر مرگ دراز کشیده‌م و راجع به جوونا حرف می‌زنم.

مورتن: طوری حرف می‌زنی که انگار سن و سالت داره بهت غلبه پیدا می‌کنه.

آیدا: من خیلی کار می‌کنم. به زودی دکتر کشیک اول می‌شم. حوصله‌م سرمی‌ره. بعدش بحرانم که تو راهه. بحران کارای وحشتناکی با آدم‌ها می‌کنه. اونامی خزن تو سوراخاشون و خودشونو پنهون می‌کنن و بعدش ما می‌مونیم و نهضت زنان، و باید از نو شروع کنیم. آره، گاهی وقتا خودمو یه خونه سالمندان به تمام معنی احساس می‌کنم.

مورتن: من الان خودمو جون‌تر از دو سال پیش احساس می‌کنم.

آیدا: اون موقع مثل یه جوون هفده ساله رفتار می‌کردی. پس امروز باید پونزده سالت باشه.

مورتن: این جووری که حرف زدی، درست همون جووریه که مادرت می‌تونست حرف بزنه.

آیدا: حتماً لیاقتشو دارم.

مورتن: حالش چطوره؟ هنوز همدیگه رو جراحی می‌کنن؟

آیدا: نه.

مورتن: نه؟

آیدا: به لحظه صبر کن. باید دماغمو بگیریم. یه سال پیش مادر مریض شد. یه سکنه کوچک قلبی. چیز جدی ای نبود. منو بیشتر اذیت کرد تا اونو. نفهمیدم چرا. در طول زندگیم بیشتر ازش متنفر بوده م. یه روز صبح با ماشین رفتم پیشش. یه احساس عجیبی بود. مثل اینکه من نبودم که رفته بودم دیدنش، یکی دیگه بود. و من فقط نگاه می کردم. دستام همچین می لرزید که ماشینو وسط زمین چمن پارک کردم. پدر مادرم توی آشپزخونه نشسته بودن و قهوه می خوردن. مثل همیشه، بدون اینکه حرفی با هم بزنین، روبه روی همدیگه نشسته بودن. گفتم پدر می تونی بری بیرون، من می خوام با مامان حرف بزئم. اون رفت بیرون. قسم می خورم که اصلاً نمی دونستم چی می خوام بگم. یه نفس عمیق کشیدم و گفتم مامان دلم می خواد بدونی که من عاشقتم. تازه حالا چیزایی از زندگیت فهمیده م، که قبلاً ابداً نمی دونستم. اصلاً نمی دونستم چی چی رو فهمیده م. فقط می دونستم که فهمیده م. گمونم مامانم داشت می ترسید. ما قبلاً هیچ وقت، هیچ وقت با هم این جور صحبت نکرده بودیم. ولی اون فقط نشسته بود و به من نگاه می کرد، من براش بیشتر یه غریبه بودم. راحت تر بگم، یه آدم دیوونه. گفتم می دونم که دوستم داری. اگه تو نمی دونی، من بهت می گم که دوستم داری. تو فقط نمی تونی به زبون بیاری. دلم می خواد الان بگی، همین جا. دلم می خواد بگی که دوستم داری، مامان. نمی خواد بگی؟ با یه چشمای از حال رفته ای بهم نگاه کرد که اصلاً نتونستم تاب بیارم. یه مدت طولانی حرفی نزد. بعد به میز خیره شد و زمزمه کرد «دوستت دارم، آیدا» من کاملاً درهم شکستم. آی گریه کردم! اون نشسته بود و موآمو نوازش می کرد. سه ماه بعد مرد. با اجازه ت، ترجیح می دم بیشتر از این راجع بهش حرف بزئم.

مورتن: چرا؟

آیدا: دیگه تموم شده، من باهاش آشتی کردم. تمام.

مورتن: و پدرت؟

آیدا: فکر می کردم کاملاً در هم می شکنه. سرزنده تر شده. تقریباً با هم دوست شدیم. به سر کارم زنگ می زنه و کلی چیزای عجیب غریب واسه م تعریف می کنه. گمونم عاشق شده. زنه رو تو مدرسه شبانه دیده. دوره مقدماتی ایتالیایی.

مورتن: می تونم کنارت دراز بکشم؟

آیدا: نه. دکتر ممنوع کرده.

مورتن: بوی دهنشو می تونم یه کمی تحمل کنم.

آیدا: اذیت نکن.

مورتن: من خیلی بهت فکر کرده م.

آیدا: من ام زیاد بهت فکر کرده م.

مورتن: گمونم با همدیگه دوست شده ایم.

آیدا: آره.

مورتن: تو بهترین دوست منی.

آیدا: خیلی خوشحالم.

مورتن: قبلاً بیشتر یه جور مقابل هم بودیم. فکر می‌کنی دوستی و عشق می‌تونن کنار هم وجود داشته باشن؟

آیدا: فکر نمی‌کنم عشق بدون دوستی وجود داشته باشه.

مورتن: یه کمی ام به روزا فکر می‌کردم.

آیدا: روزا؟

مورتن: آره. حالا حاضرم.

آیدا: حاضری؟

مورتن: با اون شرایطی که گفتی.

آیدا: من تقریباً اون شرایطو فراموش کرده‌م.

مورتن: بچه مال تو می‌شه. ما هر کدوم برای خودمون زندگی می‌کنیم.

آیدا: آهان، آره.

مورتن: نظرت چیه؟

آیدا: (از درد ناله می‌کند) آئی، آئی.

مورتن: چی شده؟

آیدا: زخم معده. همین الان تموم می‌شه. یه خدمت بزرگی بهم می‌کنی؟ برو تو راهرو، تو اون یکی آپارتمان. یه ساک سفید به جالباسی آویزونه که توش قرصه.

مورتن: (می‌رود توی راهرو. آیدا از تخت پایین می‌آید. شکمش حساسی بالا آمده. وقتی مورتن وارد می‌شود، آیدا می‌خواهد وارد حمام شود) کلید این چراغ کجاست؟ من نمی‌تونم... (چشمش به آیدا می‌افتد. آیدا با شکم برآمده وسط اتاق ایستاده) درسته. یه زخم معده حساسیه. (آیدا حوله حمام را می‌پوشد و او را بغل می‌کند و می‌بوسد) به من دروغ گفتی دهنتم بو نمی‌ده.

آیدا: بغلم کن. به من نگاه کن. جیم شدن نداریم‌ها!

مورتن: چطوره این متکا رو از زیر لباست در آری؟

آیدا: همین جوری وایسا.

مورتن: چرا؟

آیدا: برای اینکه تو دوست خوب منی. برای اینکه تو قدیمی‌ترین و بهترین دوست منی. برای اینکه من و تو یه قرار قدیمی گذاشته‌یم که هنوز پابرجاست.

مورتن: می‌تونستی برام نامه بنویسی.

آیدا: اون وقت دیگه اصلاً نمی‌دیدمت.

مورتن: درسته.

آیدا: تو اخلاقت بچگونه‌ست. احمقی. بدوی هستی. تو در واقع اون قدر مردی که هوس می‌کنم بالا بیارم و با این همه خیلی دوستت دارم.

مورتن: این روزاست؟

آیدا: آره. روزاست.

مورتن: پدرش کیه؟

آیدا: تو نمی شناسیش.

مورتن: اون تو رو می شناسه؟

آیدا: اون متخصص فیزیولوژی اعصابه. تو بیمارستان ناحیه رینکوبینگ

Ringkøbing. تو یه کنفرانس، تو اسلو Oslo وسوسه ش کردم. از این قضیه

هیچی نمی دونه.

مورتن: کسی دیگه می دونه؟

آیدا: اینکه حامله م؟

مورتن: اینکه پدر کیه؟

آیدا: فقط من و تو.

مورتن: من تشنه مه.

آیدا: یه کوکا واسه ت خریدم.

مورتن: کوکا بی کوکا.

آیدا: از کی تا حالا؟

مورتن: از همین حالا.

آیدا: چرا؟

مورتن: هیچی. دیگه دوست ندارم.

آیدا: فقط شیر اثری زای مناسب بچه دارم.

مورتن: درست همون چیزی که من لازم دارم.

آیدا: (می رود به آشپزخانه. مورتن کوله پشتی اش را برمی دارد. ماسک را در

می آورد روی متکا می گذارد و یک بسته کادو روی تخت می گذارد و آپارتمان را

ترک می کند. آیدا وارد می شود) پر از پروتئین و... (ماسک را می بیند و بسته کادو

را باز می کند. توی بسته طبل است. آیدا روی طبل می کوبد.)

صحنه ششم.

شش ماه بعد. بعد از ظهر یکشنبه. وضع آپارتمان نشان دهنده این است که کودک چندماهه ای در آن زندگی می کند. اسباب بازی، شیشه های شیر بچه، پارک بچه، و غیره. آیدا از حمام بیرون می آید. لباس بچه را توی قفسه می گذارد. اسباب بازی ها را جمع می کند. موهایش تا روی شانه اش می رسد. بلوز شلوار پوشیده است. در می زند. مورتن وارد می شود. چوب زیر بغل دارد. مشکل راه می رود. موهایش دوباره بلند شده است و لباسش شبیه همان لباسی است که در صحنه اول به تن داشت.)

آیدا: اتفاقی افتاده؟

مورتن: می تونم پیام تو؟

آیدا: چی شده؟

مورتن: روز بخیر نمی گی؟

آیدا: ازت عصبانیم.

مورتن: ببخش. من خیلی آروم راه می رم.

آیدا: کجا بودی؟ همه جا رو دنبال گشتم. کجا بودی؟

مورتن: همین دور و برا.

آیدا: شش ماه پیش بدون اینکه چیزی بگی از در خونه من رفتی بیرون و ناپدید شدی. انقدر عصبانی بودم که تصمیم گرفتم هر وقت اینجا پیدات بشه، از پله ها بندازمت پایین.

مورتن: ممکنه این کارو نکنی؟ چون تقریباً نیمساعت طول کشید تا از پله ها اومدم بالا.

آیدا: می دونی تو چی هستی؟ یه بچه ننه ای که هر وقت یه چیزی باب طبعت نباشه، می زنی به چاک.

مورتن: ممنون.

آیدا: می خوای بازم بگم؟

مورتن: نه، تا همین جا کافیه.

آیدا: به محض اینکه سایه چیزی رو ببینی که موظّففت می کنه، ناپدید می شی. دلت می خواد همه چی یه بازی باشه، یه لبخند، یه نگاه سرسری این ور یه نگاه سرسری اون ور. و تا اون جایی که می شه، سریع ازش رد می شی، و قبل از اینکه چیزی بخواد جدی بشه...

مورتن: آی، آی، آی.

آیدا: خیلی بد جوریه؟

مورتن: حرفشو تزنیتم.

آیدا: آره، ولی آخه وحشتناکه.

مورتن: ترجیح می دم اصلاً راجع بهش حرف تزنیتم.

آیدا: خیلی درد می کنه؟

مورتن: یه خدمت بزرگی به من می کنی؟ یه جوری باهام حرف بزنی انگار که سالمم. که چوبی زیر بغلم نیست.

آیدا: باشه.

مورتن: بدون ترخم.

آیدا: باشه.

مورتن: نمی خوای دستمو بگیری؟ یه کمی می ترسم.

آیدا: از چی این قدر می ترسی؟

مورتن: من باید...

آیدا: جراحی بشی؟

مورتن: یادت باشه ها، بدون ترخم.

آیدا: کاملاً سرد و عرق کرده ای.

مورتن: تو قشنگی.

آیدا: خواهش می کنم.

مورتن: گاهی بهت فکر می کردم ولی اصلاً فراموش کرده بودم که چقدر قشنگی.

آیدا: به چی فکر می کردی؟
مورتن: به این نقطه از گونه ت. وقتی به این نقطه فکر می کنم همه تنم داغ می شه.

آیدا: وقتی من بهت فکر می کنم، صورتتو نمی بینم.
مورتن: چی چی مو می بینی؟
آیدا: کمرتو.

مورتن: راجع به کرم چه فکری می کنی؟
آیدا: فکرای آیدار سگسی.

مورتن: تو تخلیت چکار می کنیم؟
آیدا: من وسوسه ت می کنم. تفاوتش فقط اینه که حالا دیگه از این کار خجالت نمی کشم.

مورتن: چرا باید خجالت بکشی؟
آیدا: چون که مسئله جنسی یه چیزی بود که از اختیارم خارج بود.
مورتن: من می تونستم برات توضیح بدم.
آیدا: پس چرا توضیح ندادی؟

مورتن: برای اینکه تو برای فهمیدنش خیلی کودن بودی، آیدای عزیزم.
آیدا: چقدر خوشحالم که دوباره می بینمت. اون رویاهایی رو که داشتیم یادته؟
مورتن: باهاشون چکار کردی؟
آیدا: من کلاً ابلهم. هنوز دارمشون.
مورتن: همه شونو؟

آیدا: من اون رویاها رو هر روز با خودم حمل می کنم. اگه رویایی نداشته باشم، گمون نکنم صبح بتونم از روی تختم بلند شم. سر کارم دارمشون. تو نهضت زنانم. تو نداری؟

مورتن: من که عضو نهضت زنان نیستم و بعدشم بیکارم. ولی چرا، هنوز همه رویاهامو دارم. اونها کم و بیش جریحه دار شدن و شایدام گاهی وقتا فراموششون کرده باشم. ولی اونا هنوز اینجا هستن. فکر می کنی چرا این جوری شدیم؟

آیدا: خیلی چیزا اتفاق افتاد. بیشتر برای من. تو نمی تونستی تاب بیاری.
مورتن: خب برای همین بود که اون همه ازت خوشم می اومد. برای اینکه خیلی چیزا اتفاق افتاد.

آیدا: و حالا چی؟
مورتن: دارم سعی می کنم آدم درستی بشم.
آیدا: به نتیجه رسیدی؟
مورتن: حالا به هر حال می دونم چی می خوام.
آیدا: چی؟
مورتن: و چی نمی خوام. نمی خوام دوباره برم زیر میکروسکپ. این چند ماهه یه

کمی فکر کرده‌م. اگر چه تو چپ و راست بهم ضربه زدی، ولی نتونستم بفهمم چرا هنوز ازت خوشم می‌آد. من مازوخیست نیستم. درد آور بود. احساس می‌کردم یه حشره‌م که کالبد شکافی می‌شم. سوزنا تو بالهام فرو می‌رفت. این جور زیر نظر قرار گرفتن اصلاً خوب نیست. وحشتناک تر از همه اینکه تازه در بیشتر موارد حق با تو بود. من با نهضت زنان موافق بودم. فقط نمی‌تونستم بین دو چیز توازن برقرار کنم. یعنی از یه طرف یه الاغ نفهم به وضوح مرد صفت باشم و از طرف دیگه یه آدم لطیف. من گناهکارم. شلاقم بزَن. این همه عذاب وجدان حال آدمو به هم می‌زنه.

آیدا: توازن به دست آوردی؟

مورتن: (یکی از چوبهای زیر بغل را بلند می‌کند. وسط چوب را روی انگشت اشاره اش می‌گذارد و توازنش را حفظ می‌کند) این جور. وقتی که آدم راهشو پیدا کنه، خیلی ساده‌ست. وزن مساوی. هنوز به برابری معتقدی؟

آیدا: آره.

مورتن: یعنی که من دقیقاً می‌تونم همون انتظاراتی رو از تو داشته باشم که تو از من داری؟

آیدا: آره.

مورتن: این توازنه. من از هر نظر بهش فکر کرده‌م. اگه این چیزی که می‌گی درست باشه، پس من دست کم درست به همون نسبت از نهضت زنان نفع می‌برم که تو.

آیدا: شش ماه طول کشید تا به اینجا برسی؟

مورتن: نه، شش سال.

آیدا: نهضت زنان حالا بزرگترین شانس برای مردآست.

مورتن: خُب، حالا نوبت منه که خواسته مو مطرح کنم. من از اینکه یه مرد امُر بل سینه پشمالو باشم، حسابی خسته شده‌م.

آیدا: خُب، پشماتو بزَن.

مورتن: تو می‌تونی یه مقدارشو بذاری رو سینه‌ت.

آیدا: البته.

مورتن: چرا اون وقت بهم نگفتی؟

آیدا: برای اینکه تو احمق تر از اون بودی که بفهمی، مورتن عزیزم.

مورتن: (چوبهای زیر بغلش را می‌اندازد. کاملاً بی حرکت می‌ایستد. کمی از ایستادن روی پاها نا مطمئن است) همون جا که هستی، وایسا.

آیدا: مواظب باش.

مورتن: فکر می‌کنی می‌تونم از پیشش برآم؟

آیدا: مواظب باش.

مورتن: می‌تونم؟

آیدا: آره.

مورتن: بلندتر.

آیدا: آره عزیزم.

مورتن: بازم بگو.

آیدا: دلم خیلی برات تنگ شده. (مورتن با قدمهای نا استوار، تلو تلو خوران به طرف او می رود. نزدیک است بیفتد. آیدا می گیردش. همدیگر را در آغوش می گیرند)

مورتن: جدی دلت برام تنگ شده؟

آیدا: آره.

مورتن: چرا قبلاً نگفتی؟

آیدا: آخه هیچ وقت قبل از اینکه از در بری بیرون، فرصت نکردم چیزی بهت

بگم. دلم برات تنگ شده و دوستت دارم، الاغ جون.

مورتن: جدی؟ جدی؟ یوهوووو. (خودش را از آغوش او بیرون می کشد و

می رقصد. رقص پیروزی.)

آیدا: شل بودنت دروغ بود!

مورتن: همین طوره.

آیدا: این مبستل ترین چیزیه که تو زندگیم دیده م.

مورتن: اگه این کارو نمی کردم، فوراً می انداختیم بیرون.

آیدا: تو از ترجم من سوء استفاده کردی. دلم برات سوخت.

مورتن: تو خودت با چوبای زیر بغل راه رفتی. تو خودت این امکانو به خودت

دادی که زن باشی و شما زنا این امکانو به وجود آوردین که سالها تحت فشار

قرار بگیرین. حالا با هم برابریم.

آیدا: و بعدش؟

مورتن: بعدش خُب ما می تونیم مثل دوتا آدم هم تراز حرف بزنیم. سلام.

چطوری؟ از روزی که ندیدمت تا حالا چه اتفاقی افتاده؟

آیدا: من در حقیقت فقط بچه دار شده م.

مورتن: آهان، پس اون بود که تو شکمت بود؟ (آیدا با چوب زیر بغل او را

تهدید می کند) این کارو نمی کنی.

آیدا: اِ، باور نمی کنی؟

مورتن: شخصیت منو حفظ کن.

آیدا: شخصیت؟

مورتن: که باعث خنده اون نشم.

آیدا: اون. اون کیه؟

مورتن: ببخش. کاملاً فراموش کردم بگم. تا چند لحظه دیگه می آد دنبالم.

آیدا: اینجا؟

مورتن: آره.

آیدا: کیه؟

مورتن: یکی که تازگی باهاش آشنا شده م.

آیدا: اینجا چکار داره؟

مورتن: دلم می‌خواد همدیگه رو ببینین.

آیدا: برای چی؟

مورتن: برای اینکه من و تو بطور مساوی یه قسمت از گذشته همدیگه هستیم.

اگه فرار باشه با اون زندگی کنم، پس اونم باید تو رو بشناسه.

آیدا: خیلی بی‌حیایی. یه جوری زناتو برمی‌داری می‌آری اینجا انگار من

مادرتم.

مورتن: اون زن نیست. خیلی جوونه.

آیدا: از تو بعید نیست. یه دختر جوون پیدا کردی که بتونی اختیار همه چی رو

به دست بگیری.

مورتن: اون که اختیارشو دست کسی نمی‌ده. اون قوی‌تر از هر دوتامونه.

آیدا: این که پیدا کردی، وزنه برداره؟

مورتن: دلم می‌خواد همدیگه رو ببینین. برای اینکه تو اون کسی هستی که من

تو زندگیم بیشتر از همه دوست داشتم.

آیدا: نمی‌تونی به نشون دادن یه عکس من قناعت کنی؟

مورتن: و هنوز ام دوست دارم.

آیدا: ا؟

مورتن: هم تو رو دست دارم، هم اونو.

آیدا: چقدر تکون دهنده‌ست. پس باید من و اون سر تو با هم بجنگیم؟

مورتن: می‌خوای منو تصاحب کنی؟

آیدا: ترجیح می‌دم با دست شکسته از اینجا تا روسکیلده Roskilde کلاغ‌پر

برم تا اینکه یه آدم از خود راضی‌ای مثل تو رو تصاحب کنم.

مورتن: هی سه سه سه.

آیدا: چیه؟

مورتن: دلم نمی‌خواد این جور چیزا رو بشنوه.

آیدا: مگه پشت دره؟

مورتن: فقط تا وقتی که اون اینجاست درست رفتار کن.

آیدا: الحق که خری! این کار تو هیچ وقت نمی‌بخشم.

مورتن: هی سه سه سه.

آیدا: فکر کردم برای این اومدی که...

مورتن: درسته.

آیدا: که یه دفه دیگه سعی کنیم.

مورتن: فکر می‌کنی امکانش هست؟

آیدا: اگه یه کارد داشتم، شاهرگتو می زدم.
مورتن: (به طرف در) یه لحظه، الان می آم. (به آیدا) فکر می کنی بتونیم از پس قضیه بریباییم؟
آیدا: آره، لامسب.
مورتن: خیلی بد شد، هان؟ (به طرف در) الان می آم، عزیزم. (می رود بیرون. با سبدی که بچه توش است وارد می شود) می تونم معرفی کنم؟
آیدا: از کجا آوردیش؟
مورتن: از خونه پدرت.
آیدا: شعبده دیگه ای ام داری؟
مورتن: لازم نیست آروم حرف بزنی. تموم روزو بازی کرده. حتی اگه بُمب منفجر کنی، بیدار نمی شه.
آیدا: پدرم چی گفت؟
مورتن: اون تازه عاشقه. یادت باشه. باور نکردنیه که عشق می تونه مردمو تغییر بده.

آیدا: خوشگل نیست؟
مورتن: نه، تقریباً زشته.
آیدا: زشت؟
مورتن: و بطور باور نکردنی لجباز. لجوج ترین آدمیه که دیده ام. لنگه خودته.
آیدا: قشنگ و ظریفه.
مورتن: البته از زوایای مختلفی می شه بهش نگاه کرد. خُب، من باید راه بیفتم.

آیدا: می ری؟
مورتن: هان، نه. راستی یه چیزی رو فراموش کردم. چی بود؟ آهان، یه پیشنهاد دارم. تو تو بیمارستان سرت شلوعه. یه روز در میون می ری جلسه. از اینکه بیشتر دیگرون ازش مواظبت می کنن، عذاب می کنی. من بیکارم. دلم می خواد یه مدتی خونه داری کنم.
آیدا: اینجا؟
مورتن: نه، از سلیقه تو خوشم نمی آد. ولی اگه بتونم یه اتاق کنار تو بگیرم.
آیدا: این یه جور خواستگاری یه؟
مورتن: ابدأ. یه پیشنهاده برای یه قرار.
آیدا: مثل اون قرار قدیمی؟
مورتن: با یه تغییراتی.
آیدا: شامل چی می شه؟
مورتن: اول از همه: از دادن این همه پوره هویج بهش خود داری کنی، چون که داره شبیه چینی ها می شه.

آید! و بعد؟
مورتن: ای لامسه ب، دومی شو فراموش کردم.

پایان

زیرنویسها:

۱- چیزی است شبیه تابلو اعلانات که معمولاً هال یا آشپزخانه آویزان می کنند و
دداشتهای روزانه یا قبض آب و برق و تلفن را روی آن سنجاق می کنند که فراموش
نکنند.

2- D. K. P. دژب کمونیست دانمارک بود؛ وابسته به شوروی.

۳- مفهوم این شعر این است:

امروز، روز تولد ماست، هورا! هورا!

هورا! هدیه ای می گیریم که آرزوی ما را داشتیم.

۴- منظورش آلتش است.